

برای اشتراک و یا همکاری با ما
تماس بگیرید:
Altmag2011@
Gmail.com



آلترناتیو

چه باید کرد؟

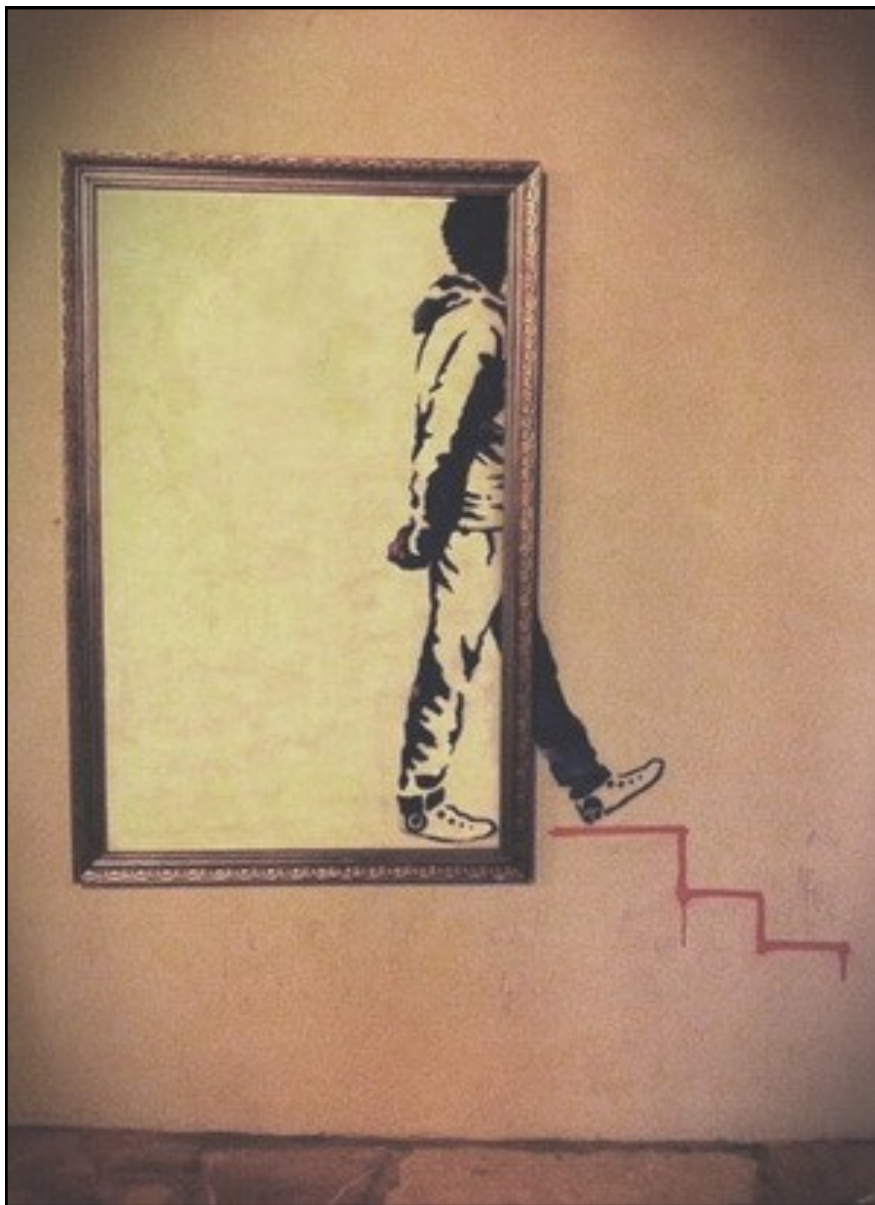
(اپوزیسیون چپ در تبعید ایران،
وضعیت جاری و تکالیف کنونی
کمونیسست‌ها)
بخش اول

الف) طرح مساله

طی هفته‌ها و ماه‌های گذشته بار دیگر بحث شکل‌دهی به "یک قطب سیاسی چپ" در بین اپوزیسیون چپ در تبعید ایران مطرح شده است. (۱) در دو دهه گذشته (۲) و در مقاطعی خاص و به ویژه پس از بحران و برآمدهای سیاسی در داخل کشور، بارها و بارها شاهد طرح چنین مباحثی در سطح اپوزیسیون چپ بوده‌ایم که هر بار در بین راه و پس از فروکش و یا دگرگونی مولفه‌های محرک چنین بحث‌هایی (عمدتا محرک‌های مربوط به داخل کشور)، عمدتا نیمه‌کاره و در بین راه‌ها شده‌اند و علی‌رغم ایجاد فضای مثبت و روحیه سازنده در آغاز کار، در نهایت عملا به آشفتگی‌های موجود در این عرصه دامن زده‌اند. این‌گونه طرح‌ها و ایده‌ها معمولا از چرخه حیاتی معینی، آن هم عمدتا در فضای مجازی، برخوردارند. این چرخه حیاتی را می‌توان به این شکل خلاصه و مرحله‌بندی نمود:

با هر برآمد مبارزات سیاسی و اجتماعی در داخل کشور، ضعف مفرط چپ واقعا و بالفعل موجود/ایران (یعنی همان گروه‌ها و احزاب اپوزیسیون چپ در تبعید) در پیوند با واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی جامعه ایران و ناتوانی آنان در پاسخ‌گویی به اقتضانات و نیازهای مبارزه طبقاتی زنده و جاری آشکار می‌گردد. با آشکار شدن این ناتوانی، بی‌ارتباطی و عدم

Alternative



این احزاب و سازمان‌ها حول یک بیانیه مشترک و معمولا بی‌خاصیت در رابطه با مسائل بسیار کلی و بدیهی (تئوریک یا سیاسی) بدون هیچ‌گونه تغییر کیفی در ساختار سازمانی و سیاست‌های آن‌ها و با تاکید مکرر و پرننگ بر حفظ "استقلال کامل" تشکیلاتی و تصمیم‌گیری هر یک از این اجزای

موضوعیت، بحث لزوم وحدت، همبستگی و یا نزدیکی بین سازمان‌ها و احزاب موجود در بین لایه‌های گوناگون اعضا و هواداران داخل و خارج کشور این احزاب و به ویژه داخل کشوری‌ها مطرح می‌شود و بالا می‌گیرد. محتوای مشترک این طرح‌ها و ایده‌ها، در کنار هم قرار گرفتن تعدادی از

تشکیل دهنده است.

طولانی شدن بحث‌های اولیه و مراحل مقدماتی (نشست‌ها و "هم‌اندیشی" های احتمالی و ...) طرح با روند افت و فروکش مبارزات اجتماعی در داخل هم زمان می‌گردد و یا به نتیجه مشخصی دست نمی‌یابد. طرح و ایده اولیه رفته رفته یا به دست فراموشی سپرده می‌شود و یا از آن چند بیانیه و میثاق مشترک و یک نام و عنوان در کنار اسامی گروه‌های موجود باقی می‌ماند. (۳)

در نفس مثبت بودن هم‌گرایی بین گروه‌های شکل‌دهنده این بخش از جنبش کمونیستی ایران (۴) و نیز در نیت خیر رفقای بانی این طرح‌ها هیچ‌گونه شکی وجود ندارد. اما نتایج عینی نشان می‌دهند که طرح‌هایی از این دست را در نهایت می‌توان واکنشی خودانگیخته (و بعضاً احساسی در بدنه این گروه‌ها) (۵) به ضعف‌ها و بحران‌های اپوزیسیون چپ محسوب داشت و نه در انداختن طرحی برای دستیابی به راه حل و رفع اساسی این معضلات. بگذریم از ناامیدی و سرخوردگی‌یی که چنین نتایجی ممکن است در بین مشتاقان همکاری و هماهنگی بیشتر بین احزاب و سازمان‌های چپ ایجاد کند. به باور ما دلیل اصلی ناکامی طرح‌هایی از این دست را باید در این واقعیت دید که آنها دلایل اصلی معضلات و بحران‌های موجود جنبش کمونیستی را نشانه نمی‌گیرند و به انحاء گوناگون سعی در نادیده گرفتن و یا دور زدن آن‌ها دارند. در حقیقت این طرح‌ها وضعیت و صفت‌بندی و آرایش کنونی اپوزیسیون چپ در تبعید ایران را به عنوان پیش فرض و پایه اصلی پاسخ‌گویی به معضلات و مسائلی در نظر می‌گیرند که خود همین وضعیت و صفت‌بندی، بخش مهمی از صورت آن‌ها را تشکیل می‌دهد. هدف ما در این سلسله مقالات، بررسی همین زنجیره موضوعات مرتبط با همی است که شکل‌دهنده بخش عمده‌ای از بحران‌ها و معضلات کنونی جنبش کمونیستی ماست.

همان‌گونه که در ابتدای مطلب اشاره شد، پس از آغاز روند اعتراضات مردمی سال ۱۳۸۸ در ایران، دوباره بحث‌هایی از این دست در خصوص لزوم و

با هر برآمد مبارزات سیاسی و اجتماعی در داخل کشور، ضعف مفرط چپ واقعا و بالفعل موجود ایران (یعنی همان گروه‌ها و احزاب اپوزیسیون چپ در تبعید) در پیوند با واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی جامعه ایران و ناتوانی آنان در پاسخ‌گویی به اقتضائات و نیازهای مبارزه طبقاتی زنده و جاری آشکار می‌گردد.

فایده "هم‌گرایی" و "اتحاد" در بین فعالین و سازمان‌های چپ و کمونیست داخل و خارج کشور رونق یافته است. اهمیت و ابعاد اعتراضات سال ۱۳۸۸ (و تداوم آن در ایامی نظیر ۲۵ بهمن سال ۱۳۸۹)، منجر به ایجاد موج‌ها و واکنش‌هایی جدی‌تر و با دوام و طول عمر بیشتر در صفوف جنبش کمونیستی شده است که دلیل آن را می‌توان واقعیت‌های زیر دانست:

اعتراضات سال ۱۳۸۸ و موج‌های پس از آن را می‌توان نخستین امواج و خیزش‌های بزرگ مبارزه سیاسی و اجتماعی در تاریخ معاصر ایران محسوب داشت که "چپ" در آن نفوذ و تاثیر مهم و قابل توجهی نداشته و "خطر کمونیسم" بر بالای سر آن احساس نمی‌شده است. برای دریافتن اهمیت این مساله، باید آن را در این واقعیت ضرب کرد که این سلسله اعتراضات (۱۳۸۸ و پس از آن) را می‌توان عمده‌ترین و بزرگ‌ترین اعتراضات مردمی در مقابل رژیم جمهوری اسلامی از خرداد ۱۳۶۰ به این سو محسوب کرد.

مهاجرت تعدادی از چهره‌های "روشنفکر"ی و ژورنالیستی منتسب به "جنبش سبز" و شکل‌گیری جریان‌های حمایتی از این "جنبش" در خارج از کشور، عملاً این عرصه از مبارزات را نیز در مدت کوتاهی از کنترل نیروهایی که سابقه چند دهه فعالیت "متشکل" و "متحزب" سیاسی در اروپا و آمریکا داشتند، خارج ساخت و آنان را، حداقل برای مقطعی، در موضع کاملاً دفاعی قرار داد: چپ‌هایی که به درستی بر استقلال از "جنبش

سبز" در عین حمایت از اعتراضات مردمی تاکید می‌کردند (۶)، توانایی سازماندهی اعتراضات مستقل از آن و هم‌سنگ آن را نداشتند و بخش عمده‌ای از سلطنت‌طلبان و ناسیونالیست‌ها و جمهوری‌خواهان و ... نیز به زائده بی‌هویت آن بدل شدند. درست است که حمایت‌های وسیع رسانه‌ای و تبلیغی و مالی غرب در دست بالا پیدا کردن این جریان نقشی اساسی داشت اما این واقعیت را تماماً نمی‌توان با استناد به این فاکتور توضیح داد و برای تبیین صحیح آن می‌بایست در جستجوی عوامل دیگری بود.

در چنین بستری است که معضلات و بحران‌های دیرین چپ در اشکالی جدید و با برجستگی بیشتری سرباز کرده و رخ نموده‌اند. راه‌حل‌های ارائه شده تا کنونی نیز از تناقضات اساسی رنج می‌برند و تا کنون بی‌تاثیر مانده‌اند. در سلسله مقالاتی که در این ستون منتشر خواهند شد، به ارزیابی و تحلیل وضعیت کنونی و وظایف راهبردی کمونیست‌ها در بطن و بستر آن خواهیم پرداخت و با این محک و معیار به نقد و ارزیابی رقیفانه کارنامه و موقعیت فعلی اپوزیسیون چپ در تبعید ایران می‌نشینیم.

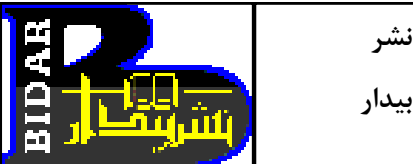
پانوشته‌ها

۱. برای مثال نک به متن پیاده شده مصاحبه صلاح مازوجی با برنامه حزب و فعالین در تلویزیون کومله با عنوان ضرورت شکل دادن به قطب سیاسی چپ، سایت کومله (www.komalah.org)، ۲۴ ژانویه

۲۰۱۱



Marxists.org
آرشیو مارکسیست ها در اینترنت



نشر
بیدار



نقش آفرینی کنند و از سوی دیگر بی‌ربطی صف بندی‌ها و بخش بزرگی از مشغله‌های اپوزیسیون چپ در تبعید را با این واقعیات مشاهده می‌کنند و برای اصلاح این وضع چاره‌ای جز مراجعه به خود این گروه‌ها نمی‌شناسند و در نهایت طرفی از این مراجعه و مطالبه بر نمی‌بندند. برای اطلاعات بیشتر نک به ضمیمه شماره ۱ همین نوشته که بیانیه اعلام مواضع همین جمع از رفقا است.

۶. بخش دیگری از چپ با بورژوازی خواندن این اعتراضات، شرکت در آن را اصولاً خطایی فاحش اعلام کرد. در مقالات بعدی به این مساله بیشتر خواهیم پرداخت.

پرونده: چپ انقلابی و بحران لیبی

بحران لیبی و درگیری انقلابیون و نیروهای قذافی در این روزها تمام نگاه‌ها را متوجه خود ساخته است؛ گویی سرنوشت انقلاب‌های جهان عرب در گرو مشخص شدن نتیجه این نبرد است. در این میان ورود و دخالت قدرت‌های غربی در قالب مصوبات شورای امنیت سازمان ملل متحد و برقراری منطقه "پرواز ممنوع" که می‌تواند مقدمه‌ای بر یک دخالت نظامی وسیع‌تر باشد، بر پیچیدگی اوضاع در این منطقه افزوده است. در اینجا دیدگاه‌های دو جریان اصلی چپ انقلابی در اروپا یعنی انترناسیونال چهارم (FI) به پیشسازی حزب جدید ضد سرمایه داری (NPA) در فرانسه و سوسیالیسم بین‌الملل (IS) به پیشسازی حزب کارگران سوسیالیست (SWP) در بریتانیا را در این خصوص ملاحظه می‌کنید. باشد که در مقابل هم قرار دادن این دو دیدگاه متفاوت در اردوی چپ انقلابی، روشن کننده برخی از ابعاد و زوایای اتخاذ یک موضع کمونیستی در قبال بحران لیبی باشد.

در این شماره می‌خوانید:

- لنین و سیاست، دانیل بن سعید (۴)
- در لیبی چه خبر است، ژیلبر آشکار (۱۱)
- انترناسیونال چهارم و لیبی (۱۴)
- آیا چپ باید از مداخله نظامی در لیبی پشتیبانی کند؟، الکس کالینیکوس (۱۵)
- حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا (SWP) و لیبی (۱۶)
- تقی شهرام و سپاه پاسداران (۱۷)

۲. بعداً توضیح خواهیم داد که دو دهه قبل یعنی اتمام جنگ ۸ ساله با عراق، قتل عام زندانیان سیاسی و روی کار آمدن دولت اول هاشمی رفسنجانی را به عنوان مبدا بحران متاخر جنبش کمونیستی در نظر می‌گیریم.

۳. به عنوان مثال نک به بولتن *اتحاد نیروهای چپ کارگری*، ش ۱، شهریور ۷۳ و همین طور پلاتفرم اتحاد چپ کارگری،

بجای مقدماتی در *ضرورت رسانه آلترناتیو*، همایون ایوانی، ۲۸ مارس ۲۰۰۲، مندرج در وب سایت *گفت‌وگوهای زندان* (www.dialogt.net).

بحث‌های پیرامون *اتحادیه انقلابی نیروهای کمونیست و چپ ایران* مثلاً در این مقاله: در *لایروبی طویلۀ اوژیاس*، ابراهیم نیاکان، وب سایت *فداییان اقلیت*، ۳۰ نوامبر ۲۰۰۵ (وب‌سایت مربوط به این "اتحاد" تعطیل شده است)،

طرح پیشنهادی در جهت وحدت کمونیست‌های ایران، وب سایت پیوند (www.peywand.org), ۱۷ اردیبهشت ۱۳۸۸

۴. از این تعبیر از این رو استفاده شده است که ما اپوزیسیون چپ در تبعید ایران و گروه‌های تشکیل دهنده آن را تنها شکل دهنده بخشی از جنبش کمونیستی ایران می‌دانیم و نه کلیت آن.

۵. به عنوان مثال جمعی از هواداران چند حزب و سازمان کمونیست در داخل کشور در تیر ماه سال ۱۳۸۸ ویلاگ‌های مشترکی تاسیس کردند و در آن احزاب متبوع خود را به نزدیکی هر چه بیشتر فراخواندند. متأسفانه ویلاگ این رفقا از مرداد ماه ۱۳۸۸ یعنی تنها یک ماه پس از اعلام موجودیت تا کنون به روز رسانی نشده است. برای آشنایی بیشتر با این جمع از رفقا و مواضع آن‌ها مراجعه کنید به: *اتحاد هواداران سازمان‌های چپ و کمونیست ایران (داخل کشور)*

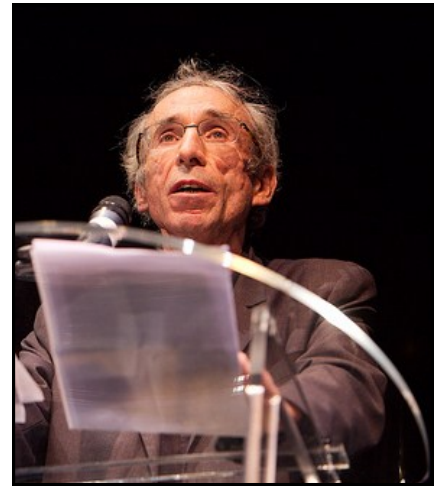
www.ehavadaran.blogspot.com

مواضع این رفقا آینه تمام‌نمایی از فضای ذهنی فعالین صدیق کمونیست در داخل کشور است که از یک سو با واقعیات سیاسی و اجتماعی جامعه ایران و مرحله کنونی مبارزات طبقاتی مواجه هستند و اشتیاق و آرزوی آن را دارند که از موضع کمونیستی بتوانند بر آنها تاثیر بگذارند و

لنین و سیاست: جهش! جهش! جهش!

دانیل بن سعید

برگردان: شایان ستوده



هانا آرنت دلواپس محو کامل سیاست از صحنه جهان بود. قرنی که گذشت چنان فجایعی را به خود دید که مطرح ساختن این سوال که "آیا سیاست اصولا معنایی دارد؟" به مساله‌ای غیر قابل اجتناب بدل شده بود. مولفه‌های شکل‌دهنده این هراس یکسره از بعدی عملی برخوردار بودند: "بن-بستی که در آن مسایل سیاسی تراکم یافته بودند، بر بی‌معنایی در کلیت آراء سیاسی مهر تایید می‌گذارد."

به باور او [آرنت] توتالیترایسم آن هیاتی بود که هراس از محو گشتن سیاست در آن تجسد می‌یافت. اکنون ما با خطری دیگرگونه مواجه هستیم: توتالیترایسم با چهره انسانی استبداد بازار. اینجاست که سیاست در بین نظم بازارهای مالی که طبیعی جلوه داده می‌شود و نسخه‌های اخلاقی سرمایه‌داری الکن له می‌شود. نتیجتا در تکرار تنفربرانگیز ابدیت کالا پایان سیاست و پایان تاریخ بر هم انطباق می‌یابند، که در آن نواهای بی‌روح فوکویاما و فوره انعکاس می‌یابند: "ایده جامعه‌ای دیگر تقریبا امکان‌ناپذیر شده است. در دنیای امروز کسی در این رابطه چیزی را عرضه نمی‌کند. ما محکوم هستیم که در دنیایی که وجود دارد زندگی کنیم." این سخن از مالیخولیا هم بدتر است. همانطور که امکان داشت بلانکی بگوید که ابدی بودن نوع انسان به خاطر بازارهای بورس داو جونز و فیات ۱۰۰ اسباب ناامیدی است.

تصور هانا آرنت بر این بود که توانسته تاریخی برای ابتدا و انتهای سیاست تعیین کند. تصور او بر این بود که سیاست که رسما با افلاطون و ارسطو آغاز گرفته بود، "در نظریات مارکس به نهایت قطعی

خود رسیده است." همچنین برخی بر این نظرند که خود مارکس با یک شوخی دیالکتیکی با اعلام پایان فلسفه حکم پایان سیاست را نیز صادر کرده است. این سخن قادر نیست سیاست مارکسی را بمثابة یگانه‌سازی سیاستی که در تقابل با خشونت سرمایه‌داری و بت‌وارگی‌های مدرنیته قابل فهم است تشخیص دهد. وی [مارکس] نوشت که: "دولت در همه چیز معتبر نیست" و با این سخن به وضوح در برابر "عراق‌بی‌شرمانه نقش عامل سیاسی" ایستاد که دولت بوروکرات را به تجسد کلیتی تجریدی بدل می‌ساخت. تلاش او به جای دل‌بستن یک‌جانبه به امر اجتماعی، به سمت پیدایش سیاستی متعلق به طبقات ستم دیده گرایش می‌یافت که با تشکیل نهادهای سیاسی غیرحکومتی شروع می‌شود و مسیر زوال ضروری دولت بمثابة نهادی مستقل را هموار می‌کند.

مساله فوری و حیاتی، سیاست از پایین و سیاست برای آنانی است که از سیاست دولت و طبقه حاکم طرد شده‌اند. ما باید معمای انقلاب‌های پرولتری و تراژدی پی‌درپی آن‌ها را حل نماییم: چگونه غبارروبی کنیم و جایزه را ببریم؟ چگونه یک طبقه قادر است در حالتی که از نظر جسمانی و عقلانی در حیات روزمره خود با کار اجباری برده‌گونه گره خورده است خود را به فاعل جهان‌شمول رهایی بشری تبدیل نماید؟ جواب‌های مارکس به این مساله ریشه در یک تحول جامعه‌شناسانه تصادفی-صنعتی که منجر به گسترش کمی و تمرکز طبقات کارگری و پیرو آن به ترقی در امر سازماندهی و آگاهی آنان می‌شود، دارد.

بدین خاطر است که اینچنین بیان می‌شود که خود منطق سرمایه به "سازمان‌یابی پرولترها در یک طبقه حاکم" می‌انجامد. پیش‌گفتار فردریک انگلس بر چاپ ۱۸۹۰ مانیفست کمونیست مویده این فرضیه

است: "برای پیروزی نهایی، آراء ارائه شده در مانیفست مارکس صرفا و منحصر به تحول اندیشه طبقه کارگر که لزوما می‌بایست از عمل و مباحثه متحد ناشی شود تکیه داشت." این رویا که پرولتاریای انگلستان که اکثریت را در جامعه تشکیل می‌دهد با کسب حق رای امکان می‌یابد تا نمایندگی اجتماعی را با واقعیت اجتماعی هماهنگ کند، ناشی از این بخت‌آزمایی است. آنتونیو لایبول در اظهارنظری در مورد مانیفست در ۱۸۹۳ به بیان این نظرگاه پرداخت: "از این پس تجانس مورد نظر کمونیست‌ها و پرولترها یک حقیقت تثبیت‌یافته است. رهایی سیاسی پرولتاریا الزما از تحول اجتماعی آن ناشی می‌شود." تاریخ آشفته قرن پیش که ما به راحتی قادر نیستیم از جهان افسون زده کالاها، از رب‌نوعهای خونخوار آن و از "صندوق سخنان تکراری" آنها فرار کنیم. موضوعیت پش بینی نشده لنین الزاما در بستر



Слово Ленину!

چنین منظری است که مطرح می‌گردد. اگر سیاست امروزه فرجه‌ای برای اجتناب از تهدید عادی‌سازی اقتصاد و از اختیار تهی شدن تاریخ داشته باشد، مستلزم یک اقدام جدید لنینیستی در شرایط جهانی شدن امپراتوری است. تفکر سیاسی لنین تفکری متکی بر سیاست بمثابه استراتژی، لحظات مناسب و حلقه‌های ضعیف است.

زمان "پوچ و یکنواخت" ترقی مکانیکی و فاقد بحران یا گسست، زمانی غیر سیاسی است. اندیشه کائوتسکی درباره "انباشت غیر فعال نیروها" در ذیل چنین نظرگاهی در باب زمان می‌گنجد. این "سوسیالیسم خارج از زمان" که با سرعت لاک‌پشت حرکت می‌کند و نسخه‌ای ابتدایی از نیروی ساکن است، منجر به استحاله قطعی نداشتن مبارزه سیاسی در قوانین اعلام شده تکامل تاریخی می‌گردد. در سمتی دیگر لنین به سیاست به مثابه زمانی سرشار از مبارزه، بحران‌ها و فروپاشی‌ها می‌نگریست. به باور او خصلت سیاست در مفهومی از بحران انقلابی بیان می‌گردد که ادامه منطقی "جنبش اجتماعی" نیست بلکه بحران عمومی روابط متقابل بین تمام طبقات جامعه است. پس بحران بمثابه "بحرانی ملی" تعریف می‌شود. عملکرد آن روشن ساختن خطوط نبرد است که در اثر افسون خیال‌پردازانه کالایی تیره و تار شده است. پس تنها پرولتاریا، آن هم نه به دلیل پختگی اجتناب‌ناپذیر تاریخی، می‌تواند دگرگون شود و "آنچه هست بشود".

از این رو بحران انقلابی و مبارزه سیاسی در پیوند نزدیک با یکدیگر قرار دارند. "این معرفت که طبقه کارگر می‌تواند به خود متکی باشد به نحو پایداری با معرفت دقیق از روابط متقابل تمامی طبقات در جامعه معاصر ارتباط دارد. معرفتی که فقط تئوریک نیست بلکه باید گفت بیشتر بر بنیاد تجربه سیاسی است تا تئوریک." مسلماً از طریق آزمون سیاست عملی است که این معرفت از روابط متقابل بین طبقات به دست می‌آید. این امر "انقلاب ما" را به "انقلاب تمام مردم" بدل می‌سازد.

این رویکرد در تضاد با کارگرگرای ناب است که امر سیاسی را به امر اجتماعی فرو می‌کاهد. لنین یکسره از "در آمیختن مساله طبقات با مساله احزاب" خودداری می‌کند. مبارزه طبقاتی به تضاد بین کارگر و کارفرمای وی تقلیل نمی‌یابد [بلکه] پرولتاریا را با "کل طبقه سرمایه دار" در سطح

فرایند تولید سرمایه‌داری به طور کلی رویارو می‌کند که موضوع بررسی در جلد سوم سرمایه است. علاوه بر این، به همین دلیل می‌توان درک کرد که چرا منطقاً فصل ناتمام مارکس درباره طبقه دقیقاً در جلد سوم مطرح می‌شود و نه در جلد اول که درباره فرایند تولید است یا جلد دوم که به فرایند توزیع می‌پردازد. لذا سوسیال دموکراسی انقلابی به عنوان یک حزب سیاسی نه فقط در رابطه با گروهی از کارفرمایان بلکه همچنین در رابطه خود با "همه طبقات جامعه معاصر و با دولت بمثابه یک نیروی سازمان‌یافته" نماینده طبقه کارگر است.

زمان و لحظه مساعد در استراتژی لنینیستی دیگر مانند زمان انتخاباتی پنه لوپ و دانایید* نیست که کارشان پیوسته ناتمام می‌ماند، بلکه زمانی است که به مبارزه ضرب‌آهنگ می‌بخشد و در اثر بحران متوقف نمی‌شود، یعنی زمان لحظه مناسب و هم‌آیی منحصر به فردی است که در آن ضرورت و احتمال، عمل و فرایند، تاریخ و رویداد در هم گره می‌خورند. "ما نباید خود انقلاب را چون اقدامی منحصر به فرد به تصور آوریم. انقلاب یک رشته انفجارات سریع و کمابیش خشونت‌بار است که به تناوب با مراحل از آرامش کمابیش عمیق جایگزین می‌شوند. به این دلیل است که فعالیت اصلی حزب ما و کانون اصلی فعالیت آن، باید کار ممکن و ضروری در دوره‌های خشن‌ترین انفجارها و در دوره آرامش باشد، یعنی کار تبلیغ سیاسی هماهنگ در تمام روسیه."

انقلاب‌ها سرعت و ضرب‌آهنگ خود را دارند که با تندی‌ها و آهستگی‌های خود مشخص می‌شوند. آنها

هم‌چنین هندسه خود را دارند، که در آن خط مستقیم با تقسیمات و چرخش‌های ناگهانی شکسته می‌شود. بنابراین حزب جلوه نوینی پیدا می‌کند. برای لنین، حزب دیگر نتیجه تجربه متراکم نیست یا آموزگاری متواضع که وظیفه‌اش هدایت پرولتاریا از درون تاریکی جهل به روشنایی خرد باشد. بلکه یک گرداننده استراتژیک، نوعی جعبه دنده و سوزن‌بان مبارزه طبقاتی است. همان‌طور که والتر بنیامین به روشنی تشخیص داده بود، زمان استراتژیک سیاست، زمان همگن و تهی از نیروی محرکه کلاسیک نیست بلکه زمانی گسسته، پر از گره و رجم‌های آبستن رویدادهاست. بدون هیچ تردیدی، در شکل‌گیری اندیشه لنین روند تاثیرگذاری متقابلی از پیوستگی و گسستگی وجود دارد. گسست‌های عمده (که "گسست‌های معرفت شناختی" نیستند) در ۱۹۰۲ و حول نوشته چه باید کرد؟ و یک گام به پیش، دوگام به پس پدید آمدند؛ یا بار دیگر در ۱۹۱۶-۱۹۱۴ باز اندیشی امپریالیسم و دولت در هنگامه آغاز جنگ و بررسی دوباره منطق هگلی لازم آمد. در همان زمان، لنین با نوشته توسعه سرمایه‌داری در روسیه که کاری نهادی بود، چارچوبی به وجود آورد که بعدها به وی امکان داد تا از طریق آن اصلاحات تئوریک و تعدیلات استراتژیک خود را پدید آورد. رویارویی‌هایی که در مسیر آنها بلشویسم تعریف می‌شد بیانی از انقلاب در انقلاب به شمار می‌روند. از جدل‌های چه باید کرد؟ و یک گام به پیش، دو گام به پس، متون کلاسیک اساساً ایده پیشگامی متمرکز با انضباط نظامی را در خود نهفته دارند. نکته واقعی جای دیگر است. لنین علیه





کنندگان گردآمده در اتحادیه‌های تولیدکنندگان باشد و تا آنجا سقوط می‌کند که مبارزه طبقاتی را به روبرویی منافع فرقه‌ای بدون هیچ سنتزی فرو می‌کاهد، به باد انتقاد می‌گیرد.

سیاست، برعکس، زبان و نحو خاص خود را دارد. نهفتگی‌ها و لغزش‌های خاص خود را دارد. تغییر سیمای مبارزه طبقاتی در صحنه سیاسی، "کامل‌ترین، جدی‌ترین و تعریف‌شده‌ترین بیان خود را در مبارزه احزاب" به دست می‌دهد. گفتمان سیاسی که از کاربرد مشخصی ناشی می‌شود و به تعیینات فوری تقلیل پذیر نیست، بیشتر به یک جبر نزدیک است تا حساب. ضرورت آن جنسی متفاوت و "بسیار پیچیده‌تر" از مطالبات اجتماعی است که با روابط بهره‌کشی مستقیمی پیوند دارند. زیرا بر خلاف آنچه "مارکسیست‌های عوام‌گرا" تصور می‌کنند، "سیاست به شکلی برده‌وار تابع اقتصاد نیست"، آرمان مبارزه انقلابی سندیکالیسم با افقی محدود نیست، بلکه در مقام "تریبون مردم" می‌خواهد آتش زیر خاکستر براندازی را در همه حوزه‌های جامعه بدمد.

"لنینیسم" یا به تعبیر دقیق‌تر "لنینیسم استالینی‌شده"، که بمثابة یک راست آیینی دولتی فراروید، اغلب مسئول استبداد دیوان‌سالارانه شناخته می‌شود. بنابر این باور، اندیشه حزب پیشتاز جدا از طبقه خود، محتوای نطفه جایگزینی جنبش واقعی اجتماعی با ماشین دولتی و همه

برای لنین همه چیز به برداشتی از سیاست بمثابة تعرض ختم می‌شود که در آن چیزی که غایب است، ظاهر می‌شود. "مسئله تقسیم‌بندی طبقاتی به عنوان واپسین چاره، عمیق‌ترین شالوده گروه‌بندی سیاسی است." اما این واپسین چاره تنها با مبارزه سیاسی تثبیت می‌شود. از این رو "کمونیسم دقیقاً از تمام نقاط زندگی اجتماعی فوران می‌کند و بی‌تردید در همه جا شکوفا می‌شود. اگر یکی از راه‌های خروجی با دقت خاصی بسته شود، آنگاه این بیماری واگیردار راه دیگری، گاهی غیرمنتظره‌ترین راه را پیدا می‌کند." به همین دلیل است که نمی‌توانیم دریابیم "کدام جرقه شعله را بر خواهد افروخت."

بنابراین توجسکی سیاست لنینیستی را این‌گونه جمع‌بندی می‌کند: "آماده باشید!". آماده امری نامحتمل و غیرمنتظره و آنچه رخ می‌دهد. اگر لنین سیاست را به معنای "فشرده اقتصاد" توصیف می‌کرد، این فشرده‌گی به معنای تغییری کیفی است که بر مبنای آن سیاست نمی‌تواند "بر اقتصاد مقدم" نباشد. از سوی دیگر بوخارین "با حمایت از امتزاج دیدگاه‌های اقتصادی و سیاسی، در سراسیبهی التقاط می‌افتد." به همین نحو لنین در جدل خود با اپوزیسیون کارگری در سال ۱۹۲۱، این "نام فلک زده" را که یکبار دیگر سیاست را به امر اجتماعی تقلیل می‌دهد و مدعی می‌شود که اداره اقتصاد ملی باید مستقیماً به عهده "تولید

سردرگمی‌یی مبارزه می‌کند که به توصیف وی بین حزب و طبقه "تفرقه" می‌اندازد. بستر تمایز بین آن‌ها در بستر گسترده‌ای نمود پیدا می‌کند که در آن زمان درون جنبش سوسیالیستی به ویژه در روسیه جریان داشت. این در تضاد با جریان‌های پوپولیستی و اکونومیستی منشویک بود که گاه برای دفاع از سوسیالیسم ناب به هم نزدیک می‌شدند. سرسختی ظاهری این راست آیینی صوری در حقیقت بیانگر این ایده است که انقلاب دموکراتیک باید مرحله‌ای ضروری در روند تکامل تاریخی باشد. قرار بود طبقه کارگر نوبا ضمن انتظار برای تقویت خود و دستیابی به اکثریت اجتماعی و انتخاباتی نقش رهبری را به بوزواری بسپارد و به حمایت عملی از نوسازی سرمایه‌داری اکتفا کند. این اعتماد به سمت و سوی تاریخ که هر چیزی در زمان مناسب خود برای کسانی که منتظر می‌مانند فرا می‌رسد، شالوده موضع راست آیین کائوتسکی در بین‌الملل دوم را تشکیل می‌دهد: ما باید صبورانه در راستای "جاده قدرت" پیش برویم تا زمانی که قدرت مثل یک میوه رسیده بیافتد.

از سوی دیگر برای لنین این هدف است که جنبش را سمت و سو می‌دهد. استراتژی مقدم بر تاکتیک و سیاست مقدم بر تاریخ است. به همین دلیل مرزبندی پیش از اتحاد ضروری است و برای اتحاد باید از "تمام مظاهر نارضایتی بهره‌برداری کرد و به هر نوع اعتراض ولو کوچکی توسل جست." به عبارت دیگر، مبارزه سیاسی "به مراتب گسترده‌تر و پیچیده‌تری از مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و دولت" در نظر گرفته می‌شود. بنابراین هنگامی که روزنامه *رابوچیه دلو* هدف‌های سیاسی را از مبارزه اقتصادی استنتاج می‌کند، لنین آن را به خاطر "فروکاستن فعالیت سیاسی چند جانبه پرولتاریا" به باد انتقاد می‌گیرد. تصور اینکه "جنبش خالص طبقه کارگر" به خودی خود می‌تواند یک ایدئولوژی مستقل را شرح و بسط دهد توهم محض است. برعکس صرف رشد خودانگیخته جنبش طبقه کارگر به "دنباله‌روی از ایدئولوژی بوزواری" می‌انجامد. زیرا ایدئولوژی حاکم آگاهی را سمت و سو نمی‌دهد بلکه نتیجه عینی بت‌وارگی کالاهاست. از پنجه آهنین و بندگی اجباری آن تنها به کمک بحران انقلابی و مبارزه سیاسی احزاب می‌توان گریخت. این به یقین پاسخ لنینیستی به معمای حل ناشده مارکس است.

چرخ‌های دوزخ دیوان‌سالارانه است. این اتهام هر قدر هم غیرمنصفانه به نظر می‌رسد، مشکلی واقعی را مطرح می‌کند. اگر سیاست با امر اجتماعی همسان نباشد، بیان یکی از طریق دیگری الزاماً مشکل ساز می‌شود؛ اینکه مشروعیت آن بر چه پایه‌ای قرار می‌گیرد؟ این وسوسه نزد لنین وجود داشت که تضاد مذکور را با این فرض حل کند که گرایش نمایندگان به نمایندگی کامل موکلان خود به زوال دولت سیاسی می‌انجامد. تضادهای موجود در نمایندگی اجازه‌ابراز وجود به هیچ‌گونه عامل انحصاری نمی‌دهند و پیوسته با زیر سوال بردن کثرت اشکال قانونی آنها را از میان بر می‌دارند. این جنبه از مساله خطر هم‌پوشانی با دیگری را در بر دارد که اهمیت کمتری ندارد، تا جایی که لنین ظاهراً دامنه‌ی کامل نوآوری خود را تشخیص نمی‌دهد. وی با این فکر که یک متن معیار متعلق به کائوتسکی را تعبیر و تفسیر می‌کند به تحریف قابل ملاحظه‌ی آن به شرح زیر پرداخت. کائوتسکی نوشت "علم" که "روشنفکران بورژوا" حامل آن هستند از "بیرون از مبارزه طبقاتی" به میان پرولتاریا برده می‌شود. لنین با یک چرخش زبانی فوق العاده این را این گونه ترجمه می‌کند که "گاهی طبقاتی سیاسی" (و نه علم!) "از بیرون از مبارزه اقتصادی" (و نه بیرون از مبارزه طبقاتی) که به همان اندازه نیز اجتماعی است! می‌آید و دیگر نه روشنفکران بمثابه یک مقوله اجتماعی بلکه حزب به عنوان عاملی که مشخصاً عرصه سیاسی را می‌سازد حامل آن است. تفاوت این عبارت بندی بسیار قابل توجه است.

چنین اصرار مداومی بر زبان سیاست هنگامی که واقعیت اجتماعی خود را از طریق تعامل دائمی جابجایی و تمرکز نشان می‌دهد، به طور منطقی باید به یک شیوه اندیشگی مبتنی بر کثرت‌گرایی و نمایندگی منتهی شود. اگر حزب طبقه نباشد، همان طبقه باید از نظر سیاسی توسط چند حزب که تفاوت‌ها و تضادهای اجتماعی آن را به نمایش می‌گذارند نمایندگی شود، پس، نمایندگی امر اجتماعی در سیاست باید به هدف شرح و بسط نهادی و حقوقی تبدیل شود. لنین تا آنجا پیش نمی‌رود. مطالعه‌ی مشروحی که فراتر از ابعاد مقاله‌ای از این دست برود، یعنی مواضع وی را نسبت به مساله ملی، سندیکای کارگری در ۱۹۲۱ و دموکراسی در سراسر ۱۹۱۷ بسنجد، به ما امکان

بنابراین توچلسکی سیاست لنینیستی را این گونه جمع بندی می‌کند: "آماده باشید! آماده‌ی امری نامحتمل و غیر منتظره و آنچه رخ می‌دهد. اگر لنین سیاست را به معنای "فشرده اقتصاد" توصیف می‌کرد، این فشرده‌ی کیفیت است که بر مبنای آن سیاست نمی‌تواند "بر اقتصاد مقدم" نباشد.

خواهد داد تا این موضوع را به اثبات برسانیم. (۱) بدین سان، وی نمایندگی را تابع قوانین ملهم از کمون پاریس می‌کند که هدف از آن محدودکردن حرفه‌ای‌گری سیاسی است: برابری دستمزد نمایندگان منتخب با دستمزد یک کارگر ماهر، رسیدگی مستمر نسبت به خواسته‌ها و امتیازات ویژه‌ی متصدیان امور، مسئولیت انتخاب‌شدگان در مقابل انتخاب‌کنندگان. وی بر خلاف یک اسطوره ماندگار از احکام تعهدآور دفاع نمی‌کند. این در مورد حزب نیز صادق است: "قدرت نمایندگان نباید با احکام تعهدآور محدود شود؛ در اعمال قدرت، "آنها کاملاً آزاد و مستقل هستند؛ کنگره یا مجمع حاکم است. به همین ترتیب در سطح دستگاه‌های دولتی "حق احضار نمایندگان" را نباید با یک حکم تعهدآور که نمایندگی را به دنباله‌ی فرقه‌ای با منافع ویژه و دیدگاه‌های تنگ محلی، بدون هیچ گونه سنتز محتمل، تقلیل می‌دهد اشتباه گرفت؛ این امر مانع بررسی دموکراتیک با هر نوع درون‌مایه و موضوعیت می‌شود.

لنین در مورد کثرت‌گرایی همواره تصریح می‌کرد که "مبارزه نظرات مخالف" در حزب، مادامی که محدوده "توافقات عمومی تصویب شده" صورت می‌گیرد، اجتناب‌ناپذیر و ضروری است. وی بر آن بود که "گنجاندن تضمین حقوق اقلیت در قوانین حزبی ضروری است، به طوری که نارضایتی‌ها، رنجش‌ها و تعارضات که پیوسته و به نحوی اجتناب‌ناپذیر سر بلند می‌کنند، بتوانند از کانال‌های مرسوم نافرهیختگی، جار و جنجال و داد و بیداد به کانال‌های هنوز نامرسوم مبارزه قانونی و محترمانه برای عقاید خود تغییر جهت دهند. در ارتباط با یکی از این تضمین‌های ضروری، ما پیشنهاد می‌کنیم که اقلیت اجازه پیدا کند یک یا دو گروه

نویسنده، با حق نمایندگی در کنگره‌ها و "آزادی بیان" کامل داشته باشد.

اگر سیاست یک امر مربوط به انتخاب و تصمیم است، پس دلالت بر یک کثرت‌گرایی سازمان‌یافته دارد. این مساله به اصول سازماندهی مربوط است. نظام سازماندهی ممکن است بنا بر شرایط مشخص تغییر کند. به این شرط که نقش هادی اصول را در هزار توی فرصت‌ها از دست ندهد. پس حتی اصل آشنای انضباط در عمل ظاهراً کمتر از آنچه که اسطوره طلایی لنینسیم می‌نمود، واجب الاحترام است. می‌دانیم که چگونه زینویوف و کامنف با مخالفت آشکار با شورش، به زیر پا گذاشتن انضباط محکوم شدند. با این حال به طور دائم از مسئولیت‌های خود برکنار نشدند. خود لنین، در شرایط فوق‌العاده، تردید نمی‌کرد تا خواستار حق شخصی خود برای عدم اطاعت از حزب شود. از این رو وی برای به دست آوردن دوباره "آزادی تبلیغ" در میان اعضای معمولی حزب، استعفا از مسئولیت‌هایش را مورد توجه قرار می‌داد. وی در لحظه حساس تصمیم‌گیری به صراحت خطاب به کمیته مرکزی نوشت: "به جایی رفته‌ام که شما نمی‌خواستید بروم (به اسمولنی). بدرود."

منطق خود وی او را بر آن داشت تا کثرت‌گرایی و نمایندگی را برای کشوری مد نظر قرار دهد که از سنت پارلمانی یا دموکراتیک برخوردار نبود. اما لنین تا انتهای راه پیش نرفت. دو دلیل (دست کم) برای این امر وجود دارد. نخست این که، وی این توهیم را از انقلاب فرانسه به ارث برده بود که زمانی که ستم‌گر بر افتد، همگن‌سازی مردم (یا طبقه)



امری است که فقط زمان می برد. تضاد بین مردم اکنون ناشی از دیگری (خارجی) یا خیانت است. دوم اینکه تمایز بین سیاست و امر اجتماعی تضمینی برای یک واژگونی مرگبار نیست: دیکتاتوری به جای اینکه به اجتماعی شدن سیاست بیانجامد، ممکن است به معنای راضی کردن دیوان سالاری اجتماعی تلقی شود. آیا لنین خود خطر نکرد که "نابودی مبارزه میان احزاب را در شوراهای پیش بینی کرد؟

احزاب در دولت و انقلاب به یقین عملکرد خود را به نفع یک دموکراسی مستقیم که قادر نیست کاملاً یک دولت جداگانه باشد، فرو می گذارند. اما بر خلاف امیدهای اولیه، دولتی سازی جامعه بر اجتماعی کردن عملکرد دولت چربید. انقلابیون، دل مشغول خطرات ناشی از محاصره نظامی و بازگشت سرمایه داری، خطر نه کم اهمیت تر ضدانقلاب دیوان سالار را که در زیر پای شان رشد می کرد، ندیدند. تناقض آمیز این که نقاط ضعف لنین، به همان اندازه، یا حتی بیشتر، با گرایش های آزادی خواهانه وی پیوند دارد که با وسوسه های اقتدارگرایانه اش؛ گویی حلقه ای پنهان این دو را به هم ربط می دهد.

بحران انقلابی بمثابه لحظه ای حساس برای یک تصمیم گیری محتمل که در آن تئوری به استراتژی بدل می شود، پدیدار می گردد:

"تاریخ به طور کلی و تاریخ انقلاب ها به طور خاص، همیشه درون مایه ای غنی تر، گوناگون تر، چند سویه تر و خلاق تر از آنچه که بهترین احزاب و آگاه ترین پیشروان طبقات تصور می کنند، در بر دارد و این قابل درک است، زیرا بهترین پیشتازان بیانگر آگاهی، اراده و شور و شوق ده ها هزار تن از مردم هستند، در حالی که انقلاب یکی از لحظات سرخوشی و تنش در همه قابلیت های انسانی است - کار آگاهی، اراده، خیال و احساس صدها هزار انسان که با خشن ترین مبارزه طبقاتی برانگیخته شده اند. از این رو دو نتیجه گیری عملی دارای اهمیت می شوند: نخست، طبقه انقلابی برای انجام وظیفه اش باید بتواند کلیه اشکال و جنبه های فعالیت اجتماعی را بدون هیچ استثنایی در اختیار بگیرد، دوم، طبقه انقلابی باید آماده باشد تا یک شکل را به سرعت و بدون اخطار با دیگری جایگزین کند."

لنین از این مساله، نیاز به پاسخگویی به رویدادهای

نامنتظره را استنتاج می کرد که اغلب در آن ها حقیقت پنهان روابط اجتماعی به ناگاه عیان می شود:

"ما نمی دانیم و نمی توانیم هم بدانیم که کدام جرقه... از نظر برانگیختن توده ها آتش را روشن خواهد کرد؛ بنابراین، ما باید اصول نوین و کمونیستی مان را به کار پرداخته و همه افراد گوناگون را، حتی در کهن ترین، پوسیده ترین، و ظاهراً نومیدانه ترین عرصه ها، برانگیزانیم، زیرا در غیر این صورت نخواهیم توانست به وظایف خود عمل کنیم، نخواهیم توانست به طور کامل آماده باشیم، و همه حربه ها را در اختیار نخواهیم داشت." همه عرصه ها را برانگیزانید! مراقب پیش بینی ناپذیرترین راه حل ها باشید! برای تغییر ناگهانی اشکال مبارزه آماده باشید! بدانید که چگونه همه حربه ها را به کار گیرید!

اینها تکیه کلام های سیاست هستند که بمثابه هنر [اداره] رویدادهای نامنتظر و [استفاده از] امکانات موثر یک مجموعه مصمم در نظر گرفته می شوند.

این انقلاب در سیاست، ما را به اندیشه بحران انقلابی باز می گرداند که در کتاب فروپاشی بین الملل دوم نظام مند شده است. بحران انقلابی تعامل بین چند عنصر متغیر در یک موقعیت است: زمانی که بالایی ها نتوانند به شیوه پیشین حکومت کنند، زمانی که پایینی ها نخواهند همچون گذشته ستم پذیر باشند، و آنگاه که این دو ناممکن در خروش ناگهانی توده ها بیان شوند. تروتسکی با قبول این معیارها در تاریخ انقلاب روسیه خود تاکید می کند که "تاثیر چنین اصولی بر یکدیگر آشکار است. هر چه پرولتاریا با عزم و اعتماد به نفس بیشتری عمل کند، موفقیت آن در کشاندن لایه های میانی به دنبال خود بیشتر خواهد بود.

طبقه حاکم منزوی تر و روحیه آن نیز ضعیف تر خواهد شد و از سویی دیگر، تضعیف روحیه حاکمان، آب به آسیای طبقه انقلابی خواهد ریخت." اما بحران شرایط حل و فصل خود را تضمین نمی کند. به همین دلیل است که لنین مداخله یک حزب انقلابی را عامل تعیین کننده در یک شرایط حساس می داند: "هر موقعیت انقلابی موجب انقلاب نمی شود: انقلاب فقط زمانی شکل می گیرد که تغییرات عینی یاد شده با یک تغییر ذهنی همراه شوند، یعنی همان توانایی طبقه

انقلابی به برانگیختن عمل توده ای انقلابی نیرومندی که دولت کهنه را در هم شکند (با جان کند)، دولتی که اگر در یک دوره بحرانی سرنگون نشود، هرگز خود به خود "سقوط نمی کند". این بحران فقط با شکست به دست ارتجاع که اغلب جنایتکارانه عمل می کند یا مداخله یک عامل ذهنی قاطع، حل و فصل خواهد شد.

این تا اندازه ای همان تفسیر لنینیسم در کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاچ است. پیش از آن در کنگره پنجم بین الملل کمونیستی این کتاب برای وی به قیمت لعن و نفرین از سوی بلشویک های ترمیدوری تمام شده بود. لوکاچ در حقیقت بر این نکته تاکید داشت که فقط آگاهی پرولتاریا می تواند راهی را نشان دهد که به خروج از بن بست سرمایه داری بیانجامد. مادامی که این آگاهی به وجود نیاید، این بحران همیشه باقی خواهد ماند، به نقطه شروع خود بازمی گردد و چرخه تکرار می شود. لوکاچ پاسخ می دهد که "تفاوت بین دوره ای که نبردهای تعیین کننده جریان دارد و دوره یاد شده، در دامنه و شدت خود نبردها نیست. این تغییرات کمی صرفاً نشانه تفاوت های بنیادی در کیفیتی است که این مبارزات را از مبارزات پیشین جدا می کند... اکنون، با این حال فرایندی که پرولتاریا طی آن استقلال پیدا می کند و "خود را به صورت یک طبقه سازمان می دهد"، تکرار و تشدید می شود، تا زمانی که واپسین بحران سرمایه داری فرا برسد، زمانی که قدرت تصمیم گیری بیشتر و بیشتر در دستان پرولتاریا قرار می گیرد." این مساله در دهه ۱۹۳۰ که تروتسکی در مواجهه با ارتجاع نازیسم و استالینیزم فرمولی را ارائه کرد که در آن بحران انسانیت معادل بحران رهبری انقلابی قلمداد شد، تکرار گشت.



شاتو بریان نوشت "استراتژی محاسبه جرم، سرعت و زمان" است. از نظر سان تزو هنر جنگ فی الواقع هنر تغییر و سرعت است. این هنر مستلزم حرکت به "سرعت باد" و "تصمیم‌گیری فوری" است، زیرا ثابت شده که اگر پیروزمندانه‌ترین نبردها یک روز زودتر یا چند ساعت دیرتر آغاز شده بود، می‌توانست به شکست تبدیل شود. قاعده رفتاری ناشی از این حقیقت برای سیاستمداران و سربازان به یک اندازه معتبر است: "آنگاه که زمان مناسب است، هرگز اجازه نده فرصت از دست برود. آن پنج عنصر در همه جا حاضر نیستند و علاوه بر این به یکسان نیز خالص نیستند، چهار فصل به همان شیوه هر ساله به دنبال هم نمی‌آیند، آفتاب همیشه از نقطه ثابتی در افق طلوع و غروب نمی‌کند. برخی از روزها بلند و برخی دیگر کوتاه هستند. ماه رو به بدر می‌گذارد و افول می‌کند و همیشه به یکسان درخشند نیست. ارتشی که خوب هدایت شود و انضباط خوبی داشته باشد، به نحو شایسته‌ای این تغییرات را سر مشق قرار می‌دهد."

مفهوم بحران انقلابی این درس را از استراتژی می‌گیرد و آن را به عمل سیاسی تبدیل می‌کند. در برخی شرایط استثنایی موازنه نیروها به نقطه حساسی می‌رسد. "هر اختلالی در ضرباهنگ آثار تعارضی به جای می‌گذارد. در هم می‌ریزد و بر می‌آشوبد. همچنین می‌تواند شکاف زمانی ایجاد کند که باید با ابداع و خلاقیت پر شود. این امر به شکل انفرادی و اجتماعی و فقط با گذر از یک بحران رخ می‌دهد." یک شکاف زمانی؟ یک لحظه استثنایی؟ چگونه حقیقت تحقق نیافته که در تضاد با مصیبت تحقق یافته است، می‌تواند سر بلند کند؟ در ۱۹۰۵ لنین در ستایش از سرعت به سان تزو می‌پیوندد. وی می‌گوید: "ضروری است به موقع آغاز کنیم"، و "بلافاصله" وارد عمل شویم. گروه‌های رزمی را فوراً در همه‌جا تشکیل دهید. ما به یقین باید بتوانیم آن "لحظات گذرای" در حال پرواز را که هگل با آن تعریفی درخشان از دیالکتیک به دست می‌دهد، فراچنگ آوریم. چرا که انقلاب روسیه پیامد اندام‌وار یک انقلاب بورژوازی نیست که به یک انقلاب پرولتری فراوییده باشد، بلکه دو انقلاب "در هم تنیده" است. اینکه بتوان از فاجعه محتمل اجتناب کرد، بستگی به درک کامل بحران دارد. هنر شعار، هنر استفاده از لحظه مناسب است. یک دستور کار ویژه

لنین: ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم هم بدانیم که کدام جرقه... از نظر بر انگیختن توده‌ها آتش را روشن خواهد کرد؛ بنابراین، ما باید اصول نوین و کمونیستی‌مان را به کار پرداخته و همه افراد گوناگون را، حتی در کهن‌ترین، پوسیده‌ترین، و ظاهراً نومیدانه‌ترین عرصه‌ها، برانگیزانیم، زیرا در غیر این صورت نخواهیم توانست به وظایف خود عمل کنیم، نخواهیم توانست به طور کامل آماده باشیم، و همه حربیه‌ها را در اختیار نخواهیم داشت.

که تا دیروز معتبر بود، ممکن است امروز نباشد، اما فردا دوباره باشد. "تا ۴ ژوئیه [۱۹۱۷] شعار "همه قدرت به شوراهای" درست بود" امپس از آن دیگر درست نبود. "در این لحظه و فقط این لحظه، و شاید حداکثر برای چند روز، یا یک یا دو هفته، چنین دولتی می‌تواند باقی بماند."

چند روز! یک هفته! در ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۷، لنین به کمیته مرکزی مردد نوشت: "بحران فرا رسیده است." منتظر ماندن، حکم جنایت را دارد. در یکم اکتبر، وی مصرانه از آنها خواست تا "فورا قدرت را به دست گیرند" و "بلافاصله به شورش متوسل شوند." چند روز بعد دوباره نوشت: "من این چند خط را در روز ۸ اکتبر می‌نویسم... موفقیت انقلاب روسیه و جهان هر دو به دو یا سه روز "جنگ" وابسته است." وی هنوز اصرار می‌کند: "این چند خط را در غروب روز بیست و چهارم می‌نویسم. شرایط بی‌نهایت حساس است. اکنون در حقیقت به طور قطع روشن شده که تاخیر در قیام مرگبار خواهد بود... همه چیز اکنون به یک رشته نخ آویخته است." از این رو لازم است که "در همین شامگاه، همین شب" وارد عمل شویم.

لنین در آغاز جنگ در حاشیه کتاب علم منطق هگل نوشت: "گسست در حرکت تدریجی" و تاکید کرد که "حرکت تدریجی بدون جهش چیزی را توضیح نمی‌دهد. جهش! جهش! جهش!"

برای جمع‌بندی به سه نکته درباره موضوعیت لنین در روزگار کنونی می‌پردازم. اندیشه استراتژیک وی وضعیتی را تبیین می‌کند که هنگام عمل کردن در ارتباط با هر رویداد محتمل وجود دارد. اما این رویداد، رویداد مطلق نیست که از هیچ پدید آید،

رویدادی که برخی در آن به حوادث ۱۱ سپتامبر اشاره کرده‌اند. این رویداد در شرایط یک امکان متعین تاریخی قرار دارد. همین است که آن را از یک معجزه مذهبی متمایز می‌کند. بنابراین بحران انقلابی ۱۹۱۷ و حل و فصل آن از نظر استراتژیک و در چارچوب کتاب رشد سرمایه‌داری در روسیه قابل تامل است. این رابطه دیالکتیکی بین ضرورت و احتمال، ساختار و گسست، تاریخ و رویداد، شالوده امکان طرح خط‌مشی‌یی را در دوره‌ای از زمان فراهم می‌کند، در حالی که قمار اراده‌باورانه و دلبخواه در مورد انفجار ناگهانی یک رویداد ممکن است به ما اجازه دهد تا در برابر شرایط زمانی مقاومت کنیم که عموماً به یک موضع مقاومت زیبایی‌شناختی و نه تعهد مبارزاتی برای تغییر صورانه روند امور می‌انجامد.

برای لنین -همچون تروتسکی- بحران انقلابی در سطح ملی شکل می‌گیرد و آغاز می‌شود، که در زمان خود چارچوب مبارزه برای کسب هژمونی را به وجود می‌آورد و تا آنجا پیش می‌رود که جای خود را در بستر انقلاب جهانی به دست آورد. از این رو، بحرانی که در آن قدرت دوگانه سر بلند می‌کند به یک بحران اقتصادی یا یک تعارض فوری بین کار مزدوری و سرمایه در فرایند تولید فرو کاسته نمی‌شود. پرسش لنینیستی "چه کسی در راس قرار می‌گیرد؟" پرسشی مربوط به رهبری سیاسی است: کدام طبقه قادر خواهد بود تا تضادهایی که جامعه را در خود خفه کرده حل کند، بتواند یک منطق جایگزین را بر منطق انباشت سرمایه تحمیل کند، بتواند روابط موجود تولید را پشت سر بگذارد و عرصه نوینی از احتمالات را بگشاید؟ لذا بحران انقلابی چه در روسیه مانند آلمان و چه در اسپانیا مانند چین نه یک بحران ساده اجتماعی که یک بحران ملی نیز هست. بی‌تردید مساله امروز پیچیده‌تر است تا آنجا که جهانی‌سازی سرمایه‌داری همپوشی فضاهای ملی، قاره‌ای و جهانی را تقویت کرده است. یک بحران انقلابی در یک کشور عمده بلافاصله بعدی بین‌المللی پیدا می‌کند و مستلزم پاسخ‌هایی در هر دو عرصه ملی و قاره‌ای، یا حتی مستقیماً جهانی درباره مسائلی همچون انرژی، محیط زیست، جنبش مهاجران و غیره خواهد بود. با این حال، باور به اینکه بتوان از این مشکل با حذف مساله فتح قدرت سیاسی (به بهانه اینکه قدرت امروز از قلمرو منطقه‌ای جدا شده و در

همه جا و هیچ جا پراکنده است) و با استفاده از لفاظی "ضد قدرت‌ها" طفره رفت، تهمی بیش نخواهد بود. قدرت‌های اقتصادی، نظامی و فرهنگی شاید پراکنده‌تر باشند اما بیش از همیشه نیز متمرکز هستند. شما می‌توانید وانمود کنید که به قدرت بی‌اعتنا هستید، اما از کاتالونیای ۱۹۳۷ تا چیاپاس و شیلی، تجربه نشان می‌دهد که قدرت درست تا همین امروز تردیدی نخواهد کرد که شما را به وحشیانه‌ترین روش گرفتار کند. کوتاه سخن این که استراتژی ضد قدرت فقط در شرایط قدرت دوگانه و استحاله آن معنی پیدا می‌کند: چه کسی در راس قرار خواهد گرفت؟

سرانجام، خرده‌گیران اغلب "لنینیسم" و خود لنین را با شکلی تاریخی از حزب سیاسی یکسان می‌دانند که گفته می‌شود همراه با فروپاشی دولت‌های حزبی دیوان سالار مرده است. در این قضاوت شتاب زده، جهل تاریخی و سبک‌سری سیاسی زیادی دیده می‌شود که عملکرد فاجعه‌بار استالینیزم فقط بخشی از آن را توضیح می‌دهد. تجربه قرن گذشته مسأله دیوان‌سالاری‌سازی (بوروکراتیزاسیون) را به مثابه یک پدیده اجتماعی مطرح می‌کند و نه مسأله شکل حزب پیشتاز که میراث چه باید کرد؟ است. زیرا سازمان‌های توده‌ای (نه فقط سازمان‌های سیاسی، بلکه به همان نسبت سندیکاها و مجامع کارگری) بیشترین میزان دیوان‌سالاری را دارند. در فرانسه، CFDT، حزب سوسیالیست و حزب از قرار معلوم بازسازی شده کمونیست یا سبزها احتمالا از این نظر کاملا گویا هستند. اما از سوی دیگر -همچنان که متذکر شده‌ایم- در تمایزگذاری لنینیستی میان حزب و طبقه، نکات مفیدی برای اندیشیدن به روابط میان جنبش‌های اجتماعی و نمایندگی سیاسی وجود دارد. به همین ترتیب در اصول سانترالیزم دموکراتیک که به طور سطحی تحقیر و مذمت شده، خرده‌گیران عمدتا بر آبرسانترالیزم دیوان‌سالار تاکید دارند که به نحو شرارت‌باری در احزاب استالینی سر مشق قرار گرفت. اما درجه معینی از مرکزیت، به دور از آنکه با دموکراسی در تضاد قرار بگیرد، شرط لازم برای موجودیت حزب است، زیرا تعیین حدود حزب راهی برای مقاومت در برابر تاثیرات فاسدکننده ایدئولوژی مسلط و نیز معطوف به برقراری درجه‌ای از برابری اعضا در مقابل نابرابری‌هایی است که به طور اجتناب‌ناپذیری

مولود روابط اجتماعی و تقسیم کار است. امروز می‌توانیم به خوبی ببینیم که چگونه تضعیف این اصول، به جای آن که به سود شکل عالی تری از دموکراسی تمام شود، به ادغام رسانه‌ای و مشروعیت‌یافتن عده‌ای از رهبران می‌انجامد که به مراتب کمتر از پیش از سوی اعضای عادی حزب کنترل می‌شوند. به علاوه، هدف دموکراسی در یک حزب انقلابی گرفتن تصمیمات جمعی است تا بر پایه موازنه نیروها عمل کند. وقتی که خرده‌گیران سطحی لنینیسم مدعی رها شدن از یک نظم خفانی می‌شوند، در حقیقت بحث را از همۀ موضوعیت خود تهی و آن را به مجموعه‌ای از آراء تقلیل می‌دهند که کسی را متعهد نمی‌سازد. پس از یک تبادل نظر آزاد بدون هیچ تصمیم مشترک، همه همانطور که آمده بودند، می‌روند و هیچ عمل مشترکی پدید نمی‌آید تا امکان سنجش اعتبار مواضع مخالف مورد بحث را میسر سازد. و سرانجام تاکید به عمل آمده به ویژه از سوی دیوان‌سالاران تجدید حیات یافته احزاب کمونیست پیشین -در خصوص بحران در شکل حزب- این امکان را به آنها می‌دهد تا از گفتگو درباره بحران محتوای برنامه احزاب طفره روند و فقدان دل مشغولی استراتژیک را توجیه کنند.

سیاست بدون احزاب (یا هر نامی که داشته باشند مانند جنبش، سازمان، گروه یا حزب) در بسیاری از موارد به سیاست بدون سیاست ختم می‌شود یا دنباله روی بی‌هدف از جنبش‌های اجتماعی خودانگیخته یا بدترین شکل پیشتازگرایی نخبه‌گرا و فردگرا و یا سرانجام سرکوب امر سیاسی به سود امر زیبایی‌شناختی یا اخلاقی.

پانوشت‌ها:

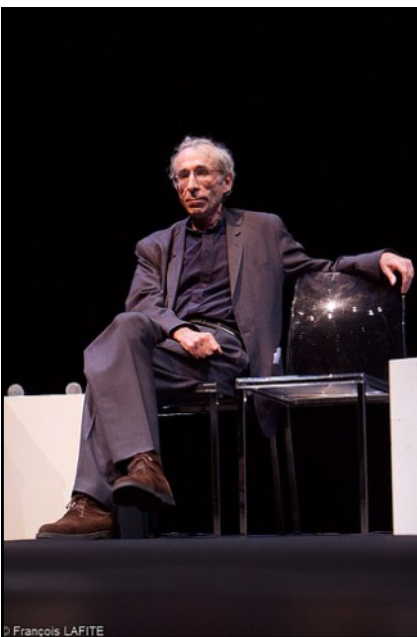
به همین ترتیب در مباحثات سال ۱۹۱۵ در مورد اولترا امپریالیسم، لنین خطر یک اکونومیسم جدید را که رشد و بلوغ مناسبات سرمایه‌داری در ابعاد جهانی را مقدمه‌ای بر فروپاشی نهایی سیستم می‌پنداشت، احساس کرد. ما در بحث‌های اوایل ۱۹۲۰ بر سر خصلت حکومت شورایی، این نگرانی در مورد تقلیل امر سیاسی به اقتصادی یا اجتماعی را می‌بینیم. در مقابل آن‌هایی که از "دولت کارگری" صحبت می‌کردند، لنین اینگونه پاسخ داد که نکته اصلی همین است که "دولت" کارگری کامل وجود ندارد. فرمول بندی او توصیفی‌تر و

پیچیده‌تر از خصلت‌بندی اجتماعی دولت بود: این یک دولت کارگران و دهقانان است با یک "چرخش بوروکراتیک" و اینجا همان‌جایی است که شما واقعیت‌گذار را مشاهده می‌کنید. در نهایت در بحث بر سر اتحادیه کارگری نیز لنین از یک موضع اصیل دفاع کرد: به این خاطر که آنها ارگان‌های قدرت سیاسی نیستند، نباید به "سازمان‌های دولتی اجباری" تبدیل شوند.

دانیل بن سعید (۲۰۱۰-۱۹۴۶)، مبارز و نظریه‌پرداز کمونیست و از اعضای رهبری اتحادیه کمونیستی انقلابی (LCR) و حزب جدید ضد سرمایه‌داری (NPA) در فرانسه.

توضیحات:

*- اشاره به یکی از داستان‌های اسطوره‌ای یونانی است. پنه‌لویه دختر ایکاروس و همسر ادیسه بود. بعد از رفتن ادیسه به جنگ، پنه‌لویه خواستگاران زیادی داشت اما او از آن‌ها خواست تا به او اجازه دهند فرشی را ببافد و پس از اتمام آن به آن‌ها پاسخ دهد. پنه‌لویه روزها فرش می‌بافت و شب‌ها فرش را می‌شکافت تا کار بافتن فرش به اتمام نرسد.



در لیبی چه خبر است؟

مصاحبه استفان شالوم با ژیلبر آشکار

مندرج در سایت زد نت (ZNet)، دوشنبه، ۱۹ مارس ۲۰۱۱

س: نیروهای اپوزیسیون در لیبی چه کسانی هستند؟ برخی به استفاده انقلابیون از پرچم سلطنتی قدیمی اشاره می‌کنند.

ج: این پرچم به عنوان نماد سلطنت مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. در جریان خیزش از این پرچم در مقابل پرچم سبز معمر قذافی استفاده شد؛ پرچم سبزی که به او به همراه کتاب سبزش زمانی که می‌خواست از مائوتسه تونگ و کتابچه سرخش تقلید کند، به مردم تحمیل نمود. پرچم سه رنگ را به هیچ وجه نمی‌توان به عنوان نشانه‌ای از حس نوستالژی به دوران سلطنت در لیبی تعبیر کرد. در عام‌ترین برداشت، این پرچم نماد سه منطقه از لیبی به همراه هلال ماه و ستاره است که در پرچم بسیاری از کشورهای جهان نظیر ترکیه و تونس و الجزایر دیده می‌شود و به هیچ وجه نماد پادشاهی نیست.

با این وصف شاید برسید پس اپوزیسیون لیبی متشکل از چه کسانی است؟ ترکیب اپوزیسیون لیبی مانند سایر انقلاب‌هایی که منطقه را به لرزه درآوردند، بسیار ناهمگن است. چیزی که همه آن‌ها را با هم متحد می‌کند، مخالفت با دیکتاتوری و مطالبه دموکراسی و حقوق بشر است. در پیش‌روی این نیروها افق‌های مختلفی قرار گرفته است. در لیبی به طور خاص ترکیبی از فعالین حقوق بشر، دموکراسی خواهان، روشنفکران، شخصیت‌های قبیله‌ای و نیروهای اسلامی یعنی یک مجموعه گسترده در صحنه حضور دارد. برجسته‌ترین نیروی سیاسی در خیزش لیبی که یک پلتفرم دموکراتیک دارد و برای حاکمیت قانون، آزادی‌های سیاسی و انتخابات آزاد فراخوان داده است، "جنبش جوانان ۱۷ فوریه" می‌باشد. جنبش موجود در لیبی همچنان در برگیرنده بخش‌هایی از حکومت و



نیروهای مسلح است که از حکومت گسسته‌اند و به اپوزیسیون پیوسته‌اند؛ پدیده‌ای که شما در تونس یا مصر شاهد آن نیستید. بنابراین اپوزیسیون لیبی نماینده ترکیبی از نیروهاست و در آخر این که هیچ دلیلی وجود ندارد که موضعی متفاوت از موضعمان نسبت به سایر خیزش‌های منطقه در مقابل آن [مثلاً به دلیل سلطنت‌طلب بودن] اتخاذ کنیم.

س: آیا قذافی یک عنصر ترقی خواه هست یا قبلا بوده است؟

ج: هنگامی که قذافی در سال ۱۹۶۹ به قدرت رسید، از آخرین نمونه‌های موج ناسیونالیسم عرب بود که پس از جنگ جهانی دوم و "نکبت" سال ۱۹۴۸ به راه افتاده بود. او سعی می‌کرد از جمال عبدالناصر رهبر مصر تقلید کند که او را به عنوان الگو و الهام بخش خود تلقی می‌کرد. به همین خاطر او حکومت سلطنتی را با جمهوری جایگزین ساخت، از وحدت عربی پشتیبانی کرد، پایگاه‌های هوایی آمریکا را از خاک لیبی برچید و یک برنامه تغییرات اجتماعی را در پیش گرفت.

پس از آن رژیم قذافی مسیر خاص خودش را در پیش گرفت و به موازات مسیر رادیکالیزاسیون از

نوعی مائوئیسم اسلامی الهام می‌گرفت. یک برنامه ملی کردن گسترده در اواخر ۱۹۷۰ در پیش گرفته شد و بر اساس آن تقریباً همه چیز در لیبی ملی شد. قذافی مدعی بنیان‌گذاری دموکراسی مستقیم در کشور شد و نام کشور را به شکل رسمی از "جمهوری" به "جمهوری خلق" تغییر داد. او مدعی بود یک مدینه فاضله سوسیالیستی به همراه دموکراسی مستقیم در کشور ایجاد کرده است اما کمتر کسی بود که گول این حرف‌ها را بخورد. "کمیته‌های انقلابی" به عنوان نهاد حاکم واقعی به همراه نیروهای امنیتی کشور را اداره می‌کردند. در عین حال قذافی با تقویت قبیله‌گرایی به عنوان یکی از ابزارهای قدرت شخصی خود، نقش ارتجاعی ویژه‌ای را ایفا نمود. سیاست خارجی او به شکل فزاینده‌ای بی‌پروایانه می‌شد و بسیاری از اعراب او را دیوانه می‌خواندند.

با آغاز بحران اتحاد شوروی، قذافی دست از داعیه‌های سوسیالیستی کشید و مجدداً درهای اقتصادش را به روی کمپانی‌های غربی گشود. او پس از تقلید از انقلاب فرهنگی مائو، این بار با لیبرالیزه کردن اقتصادی و سیاسی به دنبال تقلید از پروستریکا و گلاسنوست گورباچف بود اما همه ادعاهای او این بار هم توخالی از آب درآمد. هنگامی که ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۰۳ به بهانه پیدا کردن "سلاح‌های کشتار جمعی" به عراق حمله ور شد، قذافی نگران شد که نکند پس از عراق نوبت او باشد. به همین خاطر یک چرخش اعجاب‌آور و ناگهانی در سیاست خارجی خود انجام داد و خود را به یکباره از یکی از "دولت‌های خطرناک" به متحد نزدیک قدرتهای غربی بدل ساخت و به طور خاص متحد آمریکا، با همکاری در جنگ کذاهی "علیه ترور"، و ایتالیا

از آن در جهت مقاصد امپریالیستی وجود ندارد. اگر چه به نظر می‌رسد که هدف هر اقدامی، حمایت از غیر نظامیان است و نه "تغییر رژیم" (Regime Change) اما تشخیص این که آیا عملی در این جهت انجام می‌شود یا نه، به خود قدرت‌های مداخله‌گر واگذار شده است و نه خیزش مردمی و نه حتی شورای امنیت. قطعنامه به نحو عجیبی مغشوش است. اما از آن رو که خطر فوری یک کشتار جمعی در صورت تصرف بنغازی توسط قذافی وجود دارد و هیچ گزینه

مسیر اصلاحات و چشم‌انداز تبدیل آن به نروژ منطقه نوشت.

س: *ارزیابی شما از قطعنامه ۱۹۷۳ شورای امنیت سازمان ملل که در ۱۷ مارس صادر شد، چیست؟*
ج: قطعنامه به شکلی عبارت‌پردازی شده که این تصور را به ذهن متبادر کند که در اجابت خواست خیزش مردمی برای برقراری منطقه "پرواز ممنوع" و در جهت کمک به آنها صادر شده است. البته اپوزیسیون واقعا و آشکارا درخواست برقراری منطقه "پرواز ممنوع" را ارائه

با به عهده گرفتن نقش‌های کثیفی نظیر جلوگیری از رسیدن مهاجرین از آفریقا به اروپا. و رای تمام این دگرگونی‌ها، رژیم قذافی همواره یک حکومت دیکتاتوری بوده است. با وجود مواردی از تظاهرات ترقی‌خواهانه اولیه قذافی، در دوران اخیر دیگر چیزی از ترقی‌خواهی و یا امپریالیسم ستیزی او باقی نمانده است. خصلت دیکتاتوری او خود را در نوع واکنشش به اعتراضات مردم نشان می‌دهد.

او فوراً تصمیم گرفت که این اعتراضات را با زور فرو بنشاند و تلاشی برای پیشنهاد برخی اصلاحات دموکراتیک برای راضی کردن مردم صورت نداد. او به معترضین با یک سخنرانی کمدی-تراژیک این‌گونه پاسخ داد: "ما قدم به قدم، خانه به خانه، کوچه به کوچه پیش خواهیم آمد و شما را در پستوی خانه‌هایتان پیدا خواهیم کرد و آنگاه هیچ رحم و شفقتی از خود نشان نخواهیم داد." مایه تعجب نیست که به این نکته توجه کنیم که قذافی تنها حاکم عرب بود که به شکل علنی مردم تونس را به خاطر سرنگونی بن علی، که او آن را بهترین حاکمی می‌دانست که تونس‌ها ممکن است پیدا کنند، سرزنش کرد.

قذافی به تهدید و سرکوب خشونت‌بار متوسل شد و ادعا کرد که معترضین معتادینی هستند که توسط القاعده با ریختن مواد مخدر در قهوه-هایشان به اعتیاد کشانده شده‌اند! سرزنش القاعده به خاطر به راه افتادن خیزش در حقیقت ترفندی برای به دست آوردن دل غرب بود. اگر پیشنهاد کمکی از جانب واشنگتن یا رم می‌رسید، مطمئن باشید که قذافی با آغوش باز آن را پذیرا می‌شد. او علنا ناامیدی تلخ خود را از رفتار رفیقش سیلویو برلوسکونی (نخست وزیر ایتالیا) که از شرکت در مهمانی‌ها در کنار او لذت می‌برد، بروز داد و از "دوستان" اروپاییش که به او خیانت کرده بودند، شکایت کرد. در سال‌های اخیر قذافی واقعا به دوست بسیاری از حکام غربی و شخصیت‌های سرشناس دیگر بدل شده بود که به طمع دلارهایش بدشان نمی‌آمد که خود را با خوش و بش کردن و در آغوش گرفتن او به استهزاء بگیرند. آنتونی گیدنز تئوریسین برجسته "راه سوم" و تونی بلر به پیروی از شاگرد خود در سال ۲۰۰۷ با قذافی ملاقات نمود و در گاردین مقاله‌ای در خصوص قدم نهادن لیبی در



دیگری برای حفاظت از غیر نظامیان وجود ندارد، هیچ کس منطقاً نمی‌تواند با آن مخالفت کند. دلایل عدم مخالفت قابل درک است. برخی از اعضای شورای امنیت که با بیانیه مخالف بودند، تقاضا داشتند که مخالفت و ناراضی‌تانی آنها در خصوص نبود نظارت لازم ذکر شود اما این هم اضافه شود که آن‌ها هیچ مسئولیتی را در قبال قتل عام قریب‌الوقوع نخواهند پذیرفت.

پاسخ غرب بوی نفت می‌دهد. غرب از طولانی شدن درگیری‌ها هراس دارد. اگر کشتار وسیعی توسط نیروهای قذافی صورت گیرد، غرب می‌بایست نفت لیبی را تحریم کند و در نتیجه قیمت نفت را آن هم در وضعیت کنونی اقتصاد جهانی بالا ببرد که عواقب وخیمی برایشان خواهد داشت. برخی کشورها از جمله آمریکا از روی اکراه دست به این کار می‌زنند. تنها فرانسه تمایل زیادی به واکنش قدرتمند نشان می‌دهد.

داده است اما به شرط آنکه هیچ سرباز خارجی وارد خاک لیبی نشود. قذافی تعداد زیادی نیروی نظامی آموزش دیده و هواپیماهای جنگی و تانک در اختیار دارد و تنها برقراری منطقه "پرواز ممنوع" می‌تواند برتری نظامی او را خنثی کند. خواسته خیزش مردمی در آن قسمت از قطعنامه انعکاس پیدا کرده است که به کشورهای عضو سازمان ملل متحد اجازه می‌دهد که "تمام تدابیر لازم را برای حفاظت شهروندان و مناطق غیرنظامی که در جمهوری عربی لیبی در معرض تهدید و حمله قرار دارند (شامل بنغازی) بگیرد با این شرط که هیچ نیروی اشغال‌گر خارجی به هیچ طریقی وارد لیبی نشود." بدین ترتیب قطعنامه "ممنوعیت پرواز را به منظور حفاظت از غیرنظامیان در منطقه هوایی جمهوری عربی لیبی برقرار می‌کند." تضمین‌های مطمئنی در عبارت‌پردازی قطعنامه برای جلوگیری از استفاده

این اشتیاق با این واقعیت در ارتباط است که فرانسه، برعکس آلمان (که با قطعنامه شورای امنیت هم مخالف بود)، بریتانیا و مهم‌تر از همه ایتالیا، سهم قابل توجهی در نفت لیبی ندارد و امیدوار است که در دوران پس از قذافی سهم بزرگ‌تری را به خود اختصاص دهد.

همه ما با عذر و بهانه‌ها و معیارهای دوگانه قدرت‌های غربی آشنا هستیم. مثلاً این نگرانی آنها از آسیب دیدن غیر نظامیان در جریان بمباران‌های هوایی، در جریان حوادث غزه در ۲۰۰۸، هنگامی که هزاران نفر از غیرنظامیان به وسیله جنگنده‌های اسرائیلی در جریان یک اشغال غیرقانونی کشتار شدند، برانگیخته نشد. یا این واقعیت که آمریکا به رژیم دست‌نشانده خود در بحرین، جایی که یک پایگاه دریایی عمده نیز در آنجا دارد، اجازه سرکوب معترضین را با کمک دست‌نشانده‌هایش در منطقه صادر می‌کند. اما تمام این‌ها چیزی از این واقعیت که در صورت تصرف بنغازی توسط قذافی با یک کشتار وحشیانه روبرو خواهیم بود، نمی‌کاهد. در اینجا با موردی مواجه هستیم که مردمی واقعا در خطر قرار دارند و این که هیچ آلترناتیو قابل اتکای دیگری وجود ندارد.

این حمله توسط نیروهای قذافی در ساعت‌ها یا روزهای آینده اتفاق خواهد افتاد. شما نمی‌توانید با تمسک به اصول ضد امپریالیستی با عملی که جلوی کشتار غیر نظامیان را می‌گیرد، مخالفت کنید. به همین ترتیب اگر چه ما با ماهیت و استانداردهای دوگانه دولت‌های بورژوازی آشنا هستیم، اما نمی‌توانیم به بهانه اصول ضد سرمایه‌داری کسی را به خاطر کمک گرفتن از آنان برای دفع خطر تجاوز و کشتار سرزنش کنیم آن هم در زمانی که هیچ گزینه دیگری برای سد کردن راه متجاوزین وجود ندارد.

بدین ترتیب ما بدون اعلام مخالفت با برقراری منطقه "پرواز ممنوع"، باید نهایت هوشیاری خود را در زیر نظر گرفتن عملیات کشورهای غربی در لیبی برای اطمینان از عدم تخطی آنان از بیانیه شورای امنیت و پافراژ گذاشتن از حمایت از جان غیرنظامیان به کار بگیریم و مخالفت صریح خود را با این مساله ابراز کنیم. من در یک برنامه تلویزیونی دیدم که مردم بنغازی به خاطر تصویب قطعنامه به شادی پرداخته‌اند اما در عین حال

یک بیل‌بورد بزرگ هم در میان آنان وجود داشت که روی آن نوشته شده بود: "نه به دخالت خارجی". بنابراین خود مردم بین دخالت خارجی و برقراری منطقه "پرواز ممنوع" قائل به تمایز هستند. منظور آنها از دخالت خارجی، پیاده شدن سربازان خارجی در لیبی است که با آن مخالف هستند. آنها از خطرات آگاه‌اند و آگاهانه به قدرت‌های غربی اعتماد نمی‌کنند.

پس خلاصه می‌کنم: من معتقدم که از یک چشم‌انداز ضد امپریالیستی هیچ کس قادر به مخالفت با برقراری منطقه "پرواز ممنوع" نیست البته با این پیش فرض که هیچ گزینه آلترناتیو قابل اتکایی نیز برای دور کردن خطر از مردم وجود ندارد. گزارش شده است که مصری‌ها برای اپوزیسیون لیبی سلاح تهیه می‌کنند و این خیلی خوب است اما در حال حاضر این اقدام به تنهایی نمی‌تواند مانع از سقوط بنغازی شود. اما باز هم تکرار می‌کنیم که باید یک رفتار کاملا انتقادی در مقابل هر آنچه قدرت‌های غربی ممکن است انجام دهند در پیش بگیریم.

س: در آینده چه اتفاقی در لیبی خواهد افتاد؟

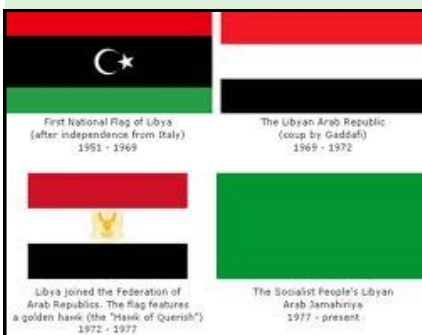
ج: اظهار نظر در این مورد دشوار است. بیانیه شورای امنیت فراخوانی برای تغییر رژیم صادر نکرده است و تنها بحث حفاظت از غیر نظامیان را مطرح می‌کند. آینده رژیم قذافی نامشخص و مبهم است. نکته کلیدی در این مساله نهفته است که آیا ما شاهد از سرگیری مجدد خیزش مردمی در لیبی غربی از جمله تریپولی خواهیم بود که منجر به ایجاد شکاف در بین نیروهای مسلح شود؟ اگر این اتفاق بیافتد، قذافی ممکن است به زودی سرتگون شود. اما اگر رژیم بتواند کنترل خود را بر غرب لیبی به شکل مستحکمی برقرار نماید، آنگاه شاهد تقسیم دوفاکتو (غیر رسمی و عملی) لیبی به دو قسمت خواهیم بود حتی اگر قطعنامه‌ها تمامیت سرزمینی و وحدت ملی لیبی را به رسمیت بشناسند. ممکن است این همان گزینه‌ای باشد که رژیم قذافی انتخاب کرده است. همان طور که شاهد بودیم قذافی موافقت خود را با قطعنامه سازمان ملل اعلام کرد و آتش‌بس برقرار نمود. چیزی که ممکن است پس از این با آن مواجه شویم، یک نوع بن‌بست طولانی است بدین شکل که قذافی کنترل غرب کشور و اپوزیسیون کنترل شرق

کشور را در دست بگیرند. مطمئنا مدتی طول خواهد کشید تا اپوزیسیون بتواند از مصر و یا از طریق مصر سلاح و مهمات مورد نیاز خود را تامین کند تا قادر به وارد کردن شکست نظامی بر نیروهای قذافی شود. با توجه به ماهیت سرزمینی لیبی جنگ بین این دو تنها می‌تواند به صورت یک جنگ منظم باشد تا یک جنگ مردمی یعنی یک جنگ جنبشی در سرتاسر کشور. به همین خاطر پیش‌بینی نتیجه کار دشوار است. نهایتا اینکه ما باید از پیروزی خیزش دموکراتیک لیبی پشتیبانی کنیم. شکست این خیزش می‌تواند تاثیر منفی شدیدی بر موج انقلابی‌یی که در حال لرزاندن خاورمیانه و شمال آفریقا است، بر جای بگذارد.

ژیلبر آشکار (Gilbert Ashcar) تحلیل‌گر و نظریه‌پرداز لبنانی الاصل نزدیک به بین‌الملل چهارم، مدرس علوم سیاسی در انگلستان. پرفروش‌ترین اثر او که به فارسی هم برگردانده شده، *جدال دو توحش* نام دارد که انتشارات اختران در سال ۱۳۸۴ با ترجمه حسن مرتضوی آن را به بازار نشر عرضه کرده‌است.

*- منظور از "نکتت" در عربی که با معنای فارسی آن یکی می‌باشد، اولین شکست اعراب از اسرائیل در جنگ ۱۹۴۸ است.

**- رژیم چنج یا تغییر رژیم اصطلاحی است که به تغییر حکومت‌های نامطلوب غرب و آمریکا به نحوی که منافع آنان را تامین نماید اطلاق می‌شود.





بیانیه انترناسیونال چهارم در مورد وضعیت لیبی

از انقلاب لیبی حمایت کنید!

قذافی بیرون!

المللی می‌بایست با همبستگی و حمایت خود از آنان پشتیبانی کنند.

از این منظر ما مخالفت کامل خود را با مواضع اتخاذ شده توسط هوگو چاوز، دانیل اورتگا و فیدل کاسترو اعلام می‌کنیم. فیدل کاسترو به جای این که از مبارزات مردم لیبی حمایت کند، مداخله احتمالی امپریالیسم آمریکا را محکوم کرد. هوگو چاوز به صراحت حمایت خود را از دیکتاتور لیبی اعلام کرد. این سخن موضع‌گیری‌ها برای نیروهای انقلابی، ضد امپریالیست و ترقی‌خواه در هیچ کجای دنیا قابل پذیرش نیست. شما با حمایت از دیکتاتورهایی که مردم کشور خود را به خاک و خون می‌کشند، با امپریالیسم در نمی‌افتید. این مواضع شما تنها به تحکیم امپریالیسم می‌انجامد. وظیفه اساسی جنبش انقلابی در سطح بین‌المللی در گرو پشتیبانی از انقلاب‌ها و مخالفت با امپریالیسم از طریق حمایت از این انقلاب‌هاست و نه از دیکتاتورها.

ما در جریان انقلاب‌های عرب در کنار مردم لیبی ایستاده‌ایم. ما حمایت بی‌قید و شرط خود را از حقوق اجتماعی، دموکراتیک و مدنی‌بی که در جریان این انقلاب‌ها شکل گرفته‌اند، اعلام می‌کنیم. یکی از اولویت‌های اصلی رساندن انواع کمک‌ها به مردم لیبی است (مانند کمک‌های دارویی که از مصر یا تونس می‌رسد و حمایت‌های غذایی که مورد نیاز است) که در گرو فسخ تمامی قراردادهای تجاری با لیبی و تعلیق صادرات اسلحه به این کشور است. ما باید از کشتار مردم لیبی جلوگیری کنیم.

با انقلاب‌های عرب اعلام همبستگی کنید!

از مردم لیبی حمایت کنید!

با مداخله امپریالیستی مخالفت کنید!

دست‌ها از لیبی کوتاه!

مارس ۲۰۱۱

خاص و غیرهم‌سانی به خود گرفته است. تقابل خشونت بار در یمن و بحرین، تظاهرات در اردن، مراکش و الجزایر، ایران نیز بار دیگر تحت تاثیر شروع مجدد تظاهرات علیه رژیم احمدی‌نژاد و برای نیل به دموکراسی قرار گرفت.

در چنین بستری است که وضعیت لیبی موقعیت استراتژیکی می‌یابد. این خیزش نوین اگر چه از خلال تغییرات تاریخی به وقوع می‌پیوندد اما پیشروی آن ممکن است که به نبرد لیبی بستگی داشته باشد. اگر قذافی بار دیگر کنترل وضعیت را به دست بگیرد و هزاران کشته بر جای بگذارد، این فرایند کند خواهد شد، فروکش خواهد کرد و یا حتی ممکن است متوقف گردد.

اگر قذافی سرنگون شود، کل جنبش در اثر آن برانگیخته خواهد شد و نیرو خواهد گرفت. به همین خاطر همه طبقات حاکمه، تمام حکومت‌ها، تمام رژیم‌های ارتجاعی عرب کم و بیش از دیکتاتوری لیبی حمایت می‌کنند.

به علاوه در چنین بستری است که امپریالیسم آمریکا، اتحادیه اروپا و ناتو تحرکات خود را برای به دست گرفتن کنترل فرایندی که در جریان است، چندین برابر کرده‌اند. انقلاب‌های جاری عرب بیش و پیش از همه چیز مواضع قدرت‌های امپریالیستی غربی را تضعیف می‌کنند. بنابراین مانند اغلب موارد اینچنینی، امپریالیسم به بهانه آن چه "هرج و مرج و بی‌نظمی" و یا "فاجعه بشری" می‌نامد، در پی آن است که مقدمات مداخله و به دست گرفتن کنترل امور را فراهم کند.

هیچ کس نباید در مورد اهداف کشورهای عضو ناتو اشتباه کند. آن‌ها قصد دارند انقلاب در حال پیشروی را از مردم منطقه برابند و کنترل موقعیت را برای تصرف مواضع جدید و به ویژه مناطق نفت خیز در دست بگیرند. به همین دلیل اساسی است که می‌بایست با هرگونه مداخله امپریالیستی توسط امپریالیسم آمریکا مخالفت کرد. این به مردم لیبی مربوط است که چطور بخواهند کاری را که آغاز کرده‌اند را با حمایت مردم منطقه به اتمام برسانند و تمامی نیروهای ترقی‌خواه در سطح بین-

امواج تکان‌دهنده انقلاب‌های تونس و مصر در حال گسترش در جهان عرب و فراتر از آن است. در روزهای اخیر این لیبی است که در مرکز برآمد انقلابی قرار گرفته است. حوادث، روز به روز و ساعت به ساعت در حال رخ دادن هستند اما همه چیز امروز به بسیج فوق‌العاده مردم لیبی بستگی دارد. صدها هزار تن از مردم لیبی و در بیشتر موارد با دست‌های خالی برای حمله به دیکتاتوری قذافی به پا خاسته‌اند. تمام شهرها و مناطق به دست مردم به پا خاسته افتاد. پاسخ دیکتاتوری بسیار ظالمانه بود: سرکوب بی‌رحمانه، کشتار، بمباران مردم با سلاح‌های سنگین و هواپیماهای جنگی.

امروز نبرد مرگ و زندگی بین مردم و دیکتاتوری در جریان است. یکی از خصصت‌های انقلاب لیبی در مقایسه با انقلاب‌های تونس و مصر، شکاف افتادن در بین پلیس و دستگاه‌های نظامی است. در خود ارتش تقابل شکل گرفته است، تقسیم‌سازمی و تقابل بر مبنای آن بین مناطق و شهرهایی که توسط خیزشگران اداره می‌شود و منطقه تریپولی که تحت کنترل نیروهای نظامی دیکتاتوری اشغال است، به وجود آمده است. دیکتاتوری لیبی نماینده مظالم و بی‌عدالتی‌های بسیار، سرکوب و حمله به ابتدایی‌ترین حقوق و آزادی‌هاست و می‌بایست سرنگون شود.

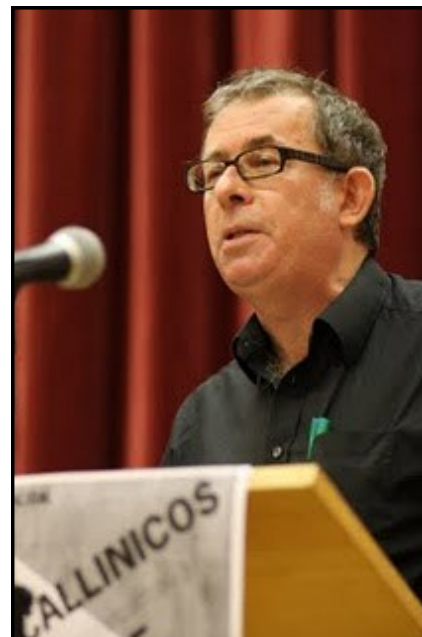
انقلاب لیبی بخشی از روند سراسری‌بی است که کل جهان عرب و فراتر از آن، ایران و چین را نیز در بر گرفته است. فرایندهای انقلابی در تونس و مصر در حال رادیکالیزه شدن هستند. در تونس دولت‌ها یکی پس از دیگری سرنگون می‌شوند. کارگران و جوانان جنبش خود را به جلو می‌رانند. تمامی مظاهر پیوند با رژیم گذشته مورد سوال قرار می‌گیرد و به چالش گرفته می‌شود. مطالبه مجلس موسسان در مخالفت با تمام عملیات‌های نجات رژیم گذشته بیش از پیش قدرتمند می‌شود.

در هر دو کشور تونس و مصر، جنبش کارگری خود را در کوران اعتصابات برای نیل به مطالبات حیاتی اجتماعی آبدیده و تجدیدسازماندهی می‌کند. این عروج انقلابی در هر کدام از این کشورها اشکال

آیا چپ باید از مداخله نظامی در لیبی

پشتیبانی کند؟

الکس کالینیکوس



Alternative

توسط تونی بلر بعد از فاجعه عراق می‌نگرد، که قدرت‌های غربی این حق را دارند تا به کشورهای که می‌پندارند قوانین آنها را نقض کرده‌اند، حمله نظامی نمایند.

اما حداقل تا آنجا که به ایالات متحده بر می‌گردد، این دلیل اصلی مداخله نظامی نیست.

ژیلبر این ادعا را که قذافی نمی‌خواسته اجازه ادامه دسترسی کمپانی‌های غربی به نفت لیبی بدهد را به شدت رد می‌کند. من هم موافقم، مسئله اصلی نفت نیست. ایالات متحده به لیبی یورش می‌برد تا در مقابل موج انقلاب‌های جهان عرب که نظام

سلطه‌اش را تهدید به نابودی می‌کند، بایستد.

یکی از مشاوران کاخ سفید به تایمز مالی چنین گفته: "مکانی که در خاورمیانه کمترین علاقه را به آن داریم لیبی است..." او با اشاره به جزیره‌ای سلطنتی که میزبان ناوگان پنجم ارتش آمریکا است و ریسک درگیر شدن در کشمکش بین دو کشور ثروتمند نفتی عربستان سعودی و ایران را برای ایالات متحده بالا برده، می‌افزاید "جایی که ما بیشترین منافع را در آن داریم بحرین است." (۴)

سرکوب قیام بحرین توسط نیروهای نظامی عربستان، تلاش حاکمان سعودی و دیگر اتوکراسی‌های خلیج برای به عقب راندن موج انقلاب را باز می‌نمایند. باراک اوباما و دولت او قویا سرکوب در بحرین و نیز یمن را مورد انتقاد قرار داده‌اند.

آنها امیدوارند تا از این انقلاب‌ها برای بازسازی جوامع عرب در امتداد خطوط نولیبرالی اثبات‌تر استفاده نمایند. مواجهه با قذافی راهی برای ایالات متحده است که هم خود را با این انقلاب‌ها پیوند

ژیلبر همچنین محق است که ادعای بعضی از چپ‌ها که قذافی را به هر حال فردی مترقی می‌دانند و رهبری انقلاب در بنغازی را به القاعده منتسب می‌کنند را رد کند. او می‌پرسد "آیا کسی می‌تواند ادعا کند که به اردوی چپ تعلق دارد و در عین حال درخواست حمایت یک جنبش مردمی را نادیده بگیرد؟ حتی اگر این حمایت بوسیله پلیس-راهزن‌های امپریالیست صورت بگیرد، آن هم در زمانی که نوع حمایت تقاضا شده از نوعی نیست که موجب اعمال کنترل سراسری بر کشور آنها شود؟"

این همان نقطه‌ای است که می‌خواهم روی آن دقیق شوم مخصوصاً وقتی که ژیلبر ادعا می‌کند که ایالات متحده، فرانسه و بریتانیا تحت فشار افکار عمومی برای ممانعت از قتل‌عام در بنغازی مداخله نظامی کرده‌اند.

این را با توضیحات "فیلسوف" دست راستی فرانسوی، برنارد هنری لوی مقایسه کنید.

او در نشریه/بزرور هفته قبل در مورد نقش خود در ترغیب سارکوزی رئیس‌جمهور فرانسه برای حمله غرب به لیبی اغراق کرده و می‌نویسد: "آنچه در این امر اهمیت دارد اصل مداخله بشردوستانه (نقض حق حاکمیت یک کشور در صورتی که حقوق بشر در آنجا به حد افراط نقض گردد) می‌باشد که به رسمیت شناخته شده است." (۳)

پشتیبانی

برای برنارد هنری لوی آنچه مهم به شمار می‌رود "سیاست مداخله‌گری" است که او بدان اشتها دارد. او به این سیاست به مثابه یک فرصت برای بازسازی و تقویت ایده دفاع و پشتیبانی مطروحه

حمله کشورهای غربی به لیبی باعث بروز اختلافاتی بین نیروهای چپ شده است. این تعجب‌آور نیست. اگر ما به جهان عرب نگاهی بیاندازیم، ترکیبی از نفرت گسترده از معمر قذافی و حمایت از انقلاب، مخالفت با استفاده از قدرت نظامی غرب علیه نیروهای او (قذافی) را محدود نموده است.

هوشمندانه‌ترین موضعی که تاکنون در مورد حمایت از حمله نظامی صورت گرفته به وسیله دوست قدیمی من ژیلبر آشکار بوده است. ژیلبر به عنوان دشمن ثابت قدم امپریالیسم غرب این گونه استدلال می‌کند که این موقعیتی ویژه است که در آن نیروهای ضد امپریالیست باید تن به سازش بدهند. (۱)

ژیلبر حق دارد، نیروهای انقلابی در برخی مواقع باید این آمادگی را داشته باشند که از قدرت‌های امپریالیست کمک بگیرند.

بلافاصله پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، در زمانی که تهاجم نظامی آلمان بقای اتحاد جماهیر شوروی تازه تولد یافته را تهدید می‌کرد، بریتانیا و فرانسه پیشنهاد کمک ارائه کردند. لنین به کمیته مرکزی حزب بلشویک نوشت: "خواهش می‌کنم رأی من را به نفع دریافت سیب زمینی و اسلحه از دزدهای امپریالیست آنگلو-فرانسوی منظور کنید." (۲)

نه به دخالت نظامی در لیبی! زنده باد انقلاب‌های عرب!

(موضع حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا (SWP) در مورد حمله هوایی به لیبی مندرج در هفته‌نامه کارگر سوسیالیست (Socialist Worker)، ش ۱۹، ۲۴۴۳، مارس ۲۰۱۱)



بحرین، کویت، عمان، عربستان و یمن. این‌ها به هیچ‌وجه دشمنان دموکراسی نیستند.

۸. دولت فرانسه که اکنون لیبی را تهدید می‌کند تا لحظه آخر از بن علی، دیکتاتور تونس، حمایت می‌کند. به گفته سیف‌الاسلام قذافی، سارکوزی در انتخابات ۲۰۰۷ فرانسه از رژیم لیبی کمک مالی دریافت کرده است!

۹. جنگ هوایی مطمئناً به گسترش تدریجی جنگ می‌انجامد. اگر رژیم قذافی در اثر حملات هوایی سقوط نکند آنگاه نوبت به پیاده کردن سرباز و تهاجم زمینی خواهد رسید. مداخله نظامی زمینی منجر به تجزیه لیبی و قرار گرفتن بخشی از سرزمین آن در کنترل نیروهای ناتو خواهد شد. این منطقه می‌تواند به عنوان پایگاه امپریالیسم مورد استفاده قرار گیرد و در جهت جلوگیری از توسعه فرایندهای انقلابی احتمالی در مصر و تونس عمل کند.

۱۰. دخالت غرب به قذافی اجازه می‌دهد که ژست ضدامپریالیستی بگیرد و همین مساله باعث تقویت او می‌گردد.

۱۱. دخالت امپریالیستی به هیچ وجه به نفع ستم‌دیدگان و استثمارشدگان نیست. این دخالت، عوامل تحمیل و تحکیم قدرت سرمایه را در سراسر خاورمیانه و شمال آفریقا و کل دنیا تقویت می‌کند. این دخالت، باعث معکوس شدن آن روندهای انقلابی در خاورمیانه می‌شود که الهام بخش و برانگیزاننده همه ما بوده است.

۱۲. ما خواهان کنار رفتن حکومت قذافی هستیم؛ اما تنها راه موثر برای سرنگون ساختن قذافی و شکست دادن نیروهای نظامی لیبی در جهت منافع کارگران و توده مردم، گسترش فرایند انقلابی در سراسر جهان عرب است؛ در تونس، مصر، لیبی و هر جای دیگری. این، یک اندیشه انتزاعی نیست. جنبش‌های درخشانی که بن علی و مبارک را سرنگون ساختند، تغییرات سیاسی و اجتماعی دیگری را خواستار شده‌اند. این است امید منطقه و سراسر جهان.

نه به دخالت نظامی!
زنده باد انقلاب‌های عرب!

هیچ کس نمی‌تواند قبول کند که مداخله نظامی آمریکا، فرانسه و بریتانیا در لیبی می‌تواند آزادی و دموکراسی را به ارمغان بیاورد.

۱۲ دلیل برای مخالفت با حمله هوایی:

۱. دیوید کامرون (نخست‌وزیر بریتانیا) ادعا می‌کند که در کنار خیزش‌های ضد دیکتاتوری بر علیه دیکتاتورها در خاورمیانه و شمال آفریقا می‌ایستد اما نخستین پاسخ او به انقلاب‌های مصر و تونس، پرسه زدن در منطقه برای فروش بیشتر اسلحه به سلاطین و پادشاهان ارتجاعی بود.

۲. جنگ هوایی اکنون بر سر در اختیار گرفتن کنترل نفت و صف‌آرایی قدرت‌های غربی است و نه تقویت دموکراسی.

۳. رژیم‌های ارتجاعی جهان عرب دهه‌ها توسط قدرت‌های غربی که اکنون خود را دوست مردم لیبی می‌دانند، حمایت شده‌اند.

۴. دو سال قبل هیلاری کلینتون از پسر قذافی در مقر حکومتی ایالات متحده آمریکا استقبال کرد و گفت: ”ما عمیقاً برای ارتباط بین آمریکا و لیبی ارزش قائلیم. ما فرصت‌های بسیاری برای تعمیق و گسترش همکاری‌مان داریم و من عمیقاً در انتظار چنین روابطی هستیم.“ با توجه به این مساله، ادعای آزادی‌خواهی شدیداً ریاکارانه به نظر می‌رسد.

۵. حمله هوایی توسط دولت‌هایی مانند قطر و امارات متحده عربی حمایت می‌شود که نیروهای خود را برای شکست دادن مقاومت بحرین به همراه عربستان به این کشور فرستاده‌اند.

۶. ایالات متحده که خود را به عنوان حامی و هوادار دموکراسی معرفی می‌کند، مسئول کشتارهای دسته‌جمعی در عراق و افغانستان است. همین پنج‌شنبه پیش نیروهای آمریکایی ۳۸ نفر از مردم بی‌گناه را در وزیرستان پاکستان به قتل رساندند.

۷. ایالات متحده آمریکا و انگلیس مرتب روی این مساله مانور می‌دهند که اتحادیه عرب از حملات هوایی پشتیبانی می‌کند اما خود اتحادیه عرب از دولت‌هایی تشکیل می‌شود که با مردم کشور خودشان در خیابان‌ها درگیر هستند: الجزایر،

بزند و هم به سیاست آنها شکل دهد.

لوی جلسه‌ای از انقلابیون در بنغازی و چگونگی ترغیب آنان برای درخواست کمک از غرب را شرح می‌دهد. بدون شک او لاف می‌زند، اما این داستان نشان از تقلائی شگرفی دارد که برای نفوذ در انقلاب‌ها در جریان است.

استدلال نهایی که هم ژیلبر و هم لوی از آن سود جستند این است که مداخله نظامی در لیبی از قتل‌عام در بنغازی جلوگیری کرد. حقیقت تلخ این است که قتل‌عام‌ها یکی از خصوصیات مزمن سرمایه‌داری است و افسوس که چپ انقلابی برای متوقف کردن آنها بسیار ضعیف است.

تا زمانی که ما نیرومندتر شویم، حداقل می‌توانیم با وضوحی سیاسی نشان دهیم که چه چیز واقعا در خطر است.

1 Gilbert Achcar, "A Legitimate and Necessary Debate from an Anti-Imperialist Perspective", ZNet, 25 March 2011.

ژیلبر آشکار "مباحثه‌ای مشروع و ضروری از جانب دورنمایی ضد امپریالیستی"

2 The Bolsheviks and the October Revolution: Central Committee Minutes of the Russian Social-Democratic Labour Party (Bolsheviks) August 1917-February 1918 (London, 1974), p. 215

بلشویک‌ها و انقلاب اکتبر: خلاصه مذاکرات کمیته مرکزی حزب سوسیال‌دموکرات روسیه (بلشویک) اگوست ۱۹۱۷ تا فوریه ۱۹۱۸

3 K Willsher, "Libya: Bernard-Henri Lévy Dismisses Criticism for Leading France to Conflict", Observer, 27 March 2011.

4 Richard McGregor and Daniel Dombey, "Foreign Policy: A Reticent America", Financial Times, 23 March 2011

نشریه کارگر سوسیالیست، ۲۹ مارس ۲۰۱۱

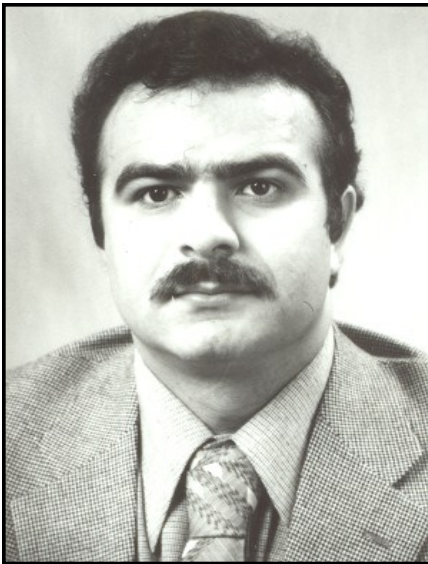


بی پای پوش می توان از کویر گذشت؛

بی ستاره هرگز....

شاخه‌های مکنده هزار گانه

(تقی شهرام و تحلیل نقش و آینده سپاه پاسداران در سال ۱۳۵۸)



دموکرات" آینده-توده-اکثریت و امثال فرخ نگهدار و مهدی فتاپور) هنوز یک سال و اندی وقت می‌خواستند تا تازه شعار "سپاه را به سلاح‌های سنگین مجهز کنید!" را فریاد کنند. در اینجا فعلاً سکوت می‌کنیم و خواننده را به مطالعه این نوشته و قضاوت در این زمینه دعوت می‌نماییم.

یادش گرامی باد.

توضیحات آلترناتیو در گروه آمده است.

برای آگاهی از نحوه شکل‌گیری سپاه پاسداران و سیر تکامل آن نگاه کنید به:
پارسانیک جو، راه طی شده سپاه از ابزار سرکوب سرمایه تا سرمایه انحصاری مسلح، نشریه الکترونیکی نگاه (www.negah1.com)، ش ۲۴، صص ۹۵-۸۵

این بخش از یادداشت‌های رفیق شهرام پس از انتقال از زندان اوین به یکی از زندانهای مخفی سپاه پاسداران در تهران به نگارش درآمده است.

... از نظر اخلاقی و خلوص ایدئولوژیک، این دسته به هیچ وجه به پای آن رده‌های پایین که مثلاً در اوین یا قصر نگهداری می‌دادند نمی‌رسند. فکر و ذکر این‌ها بسیار محدود به مسائل و منافع شخصی است و این حتی در رفتار روزمره‌شان با خودشان مثلاً دعوا بر سر سیگار که یکی مال دیگری را برداشته و یا این که مثلاً فلان کس گوشت‌های غذا را خورده و همین‌طور [در رفتارشان] با من به خوبی نمایان است؛ در حالی که آن جوانان بچه‌سالی که در اوین و یا بعضاً در قصر دیدیم واقعاً از صمیم قلب و از جان گذشتگی به خاطر خدمت به انقلاب به این دستگاه پیوسته بودند. گویا همه جا مقدر این است که هر چه از پایین به بالا می‌رویم به همان اندازه از خلوص و ایمان و

امروزه ارائه هیچ تحلیلی از وضعیت حاکم بر ایران بدون تحلیل ماهیت، نقش و جایگاه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی/ایران میسر نیست. سپاه در سال ۱۳۵۷ از به هم پیوستن گروه‌های شبه‌نظامی اسلامیت (و عمدتاً گروه‌های تشکیل‌دهنده سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی) و به عنوان بازوی نظامی و سرکوبگر ضد انقلاب حاکم تشکیل شد و سریعاً نقش خود را در وقایعی نظیر ترکمن صحرا (بهار ۱۳۵۸)، کردستان و خوزستان به نمایش گذاشت. سپاه در جریان جنگ ایران و عراق رشد گسترده‌ای یافت و در سال‌های پس از جنگ تدریجاً به یک نهاد غول‌آسا و مافیایی در عرصه‌های گوناگون اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بدل شد. به گونه‌ای که در سال‌های اخیر و پس از روی کار آمدن محمود احمدی‌نژاد، اکثر تحلیل‌گران با گرایش‌های فکری و سیاسی گوناگون، حاکم اصلی کشور را سپاه می‌دانند.

انقلابی، مبارز و اندیشمند برجسته و گران‌قدر کمونیست، رفیق جان‌باخته تقی شهرام، در تیر ماه ۱۳۵۸ به دست نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی بازداشت شد و در سوم مرداد ۱۳۵۹ به جوخه اعدام سپرده شد. اخیراً و به همت رفیق تراب حق شناس و سایت پیکار/اندیشه بخش‌هایی از یادداشت‌های ارزشمند و خواندنی این رفیق در زندان‌های جمهوری اسلامی انتشار عمومی یافته است (تا زمان نگارش این سطور ۵ بخش). وی در بخشی از یادداشت‌های خود که در شرایط دشوار زندان و با وجود وضعیت نامناسب روحی و جسمی به نگارش درآمده است بر اساس دانسته‌ها و تجربیات خود به تحلیل نقش سپاه پاسداران در ساختار حکومت و پیش‌بینی وضعیت آینده آن می‌پردازد. نکته جالب توجه اینجاست که این یادداشت‌ها در تیر ماه ۱۳۵۸ یعنی تنها چند ماه پس از تأسیس سپاه پاسداران به نگارش آمده و نشان‌دهنده قدرت تحلیل و پیش‌بینی و توانایی‌های این رفیق است.

رفیق شهرام، زمانی دست به ارائه چنین تحلیل دقیقی از سپاه پاسداران آن زمان و آینده آن می‌زند که لیبرال‌های آینده ایران (مانند محسن سازگارا و اکبر گنجی) هنوز جزء بنیان‌گذاران و ایدئولوگ‌های این "ارتش مردمی" (تعبیر مورد علاقه محسن سازگارا) محسوب می‌شدند و سوسیال دموکرات‌ها و چپ‌های "مدرن و

فداکاری هم کمتر می‌شود و بر منفعت طلبی و حسابگری شخصی افزوده می‌گردد.

در واقع با این که هنوز مدت کوتاهی از انقلاب نمی‌گذرد اما بخش‌های مهمی از رده‌های بالای این دستگاه‌های جدید تا گردن در مناسبات بوروکراتیک و ایدئولوژی منفعت‌طلبانه و سوءاستفاده‌گرانه از قدرت که بر دستگاه‌های بوروکراتیک حاکم است، فرو رفته‌اند. تصور من این است که به مرور و هم‌زمان با غلتیدن کامل این دستگاه‌ها به مواضع ضددموکراتیک و تبدیل قطعی‌شان به آلت‌های سرکوب و خفقان، رده‌های پایینی و صدیق آن، مایوس و واخورده از آن جدا خواهند شد. و کارها بیشتر و بیشتر توسط همان قدرت‌طلبان سوءاستفاده‌گر قبضه شده و قشر میانی‌یی که از هم اکنون به هوای لفت و لیس و حقوق و مزایا به این دستگاه پیوسته‌اند، علی‌رغم این که قبلاً دارای آلودگی مهمی نبوده‌اند، ناچار به ماندن در این دستگاه و جذب و حل در هدف‌ها و اقدامات ضدمردمی‌اش تن خواهند داد. نمونه‌های دسته اول را من در بین نگهبانان ساده اوین دیدم و نمونه‌های بارز دسته دوم را که خواه‌ناخواه قدم در راه فروش خود گذارده‌اند، می‌توان در میان دسته اخیر -در این خانه لعنتی- مشاهده کرد.

و اما اگر از بحث روی افراد و اجزاء صرف نظر کنیم، این سؤال پیدا می‌شود که بالاخره این سپاه پاسدار چه نیرویی است و دارای چه وظایف و چه تشکیلاتی است؟ چون همان‌طور که حتماً خواننده، تا اینجا مطلب دستگیرش شده، اعضای این سپاه را در نقش‌های متفاوت، از اکیپ حمل و



سپاه توسط اعضای یک سازمان ارتجاعی و مشکوک لبنانی بنام امل در نقاطی مانند علی آباد قم تعلیم داده می‌شوند. گروه امل لبنان که به اصطلاح از شیعیان لبنان تشکیل شده ظاهراً خود را حامی فلسطینی‌ها و منافع شیعیان لبنان در مقابل اسرائیل می‌داند، اما در عمل و تاکنون در توافق کامل با ارتجاع عرب و مخالف با منافع انقلابیون فلسطینی عمل نموده است. حتی در برخی محافل... [گفته می‌شود] که [سازمان] سیای آمریکا در آن نفوذ دارد. ماهیت ارتجاعی این گروه تنها از طرف محافل ترقی خواه چپ یا غیرمذهبی فلسطینی و ایرانی عنوان نمی‌شود، بلکه نیروهای انقلابی مذهبی نیز این موضوع را تأیید کرده‌اند. در نشریه‌ای که به زبان فارسی از طرف یکی از انجمن‌های اسلامی اروپا چاپ شده، ماهیت وابسته

رهبران و دسته‌های گوناگون موجود در این ارگان‌ها رقابت‌های گاه شدیدی وجود دارد اما این رقابت‌ها هنوز به هیچ وجه در شرایطی قرار ندارند که منجر به گسیختگی در مقابل رقبای پر قدرتی بشوند که از یک طرف و در سمت راست آن، دو بخش مذهبی و غیر مذهبی بورژوازی لیبرال قرار دارد. یعنی بخش مذهبی آن که عمدتاً در حزب جمهوری خلق مسلمان متجلی می‌گردد و بخش غیر مذهبی آن که در جبهه ملی، نهضت آزادی و بخشی از دولت متلور شده است.

و از طرف دیگر، در سمت چپ آن، دمکرات‌ها، شامل مجاهدین خلق، جبههٔ دموکراتیک، عناصر و سازمان‌های مترقی، نمایندهٔ اقلیت‌های ملی و کلیهٔ نیروهای چپ قرار می‌گیرند. با توصیف بسیار فشردهٔ فوق فکر می‌کنم موضع سیاسی سپاه پاسداران و ماهیت طبقاتی هدف‌های آن حدوداً روشن شده باشد. حالا می‌رسم به نحوهٔ سازماندهی این سپاه و این که چگونه دستگاه‌های حساس قضایی، نظامی، پلیس و زندان‌های کشور به زیر کنترل آنها و رؤسای آنها در سازمان‌های فوق‌الذکر درآمده است.

اولین بخش این سپاه عبارت است از همان نیروی ضربت نظامی آن که مخصوص مداخله در حوادث داخلی است و نقش کاملاً واضح و روشن آن را تا کنون در حوادث گنبد، نقده، کردستان و اهواز دیده‌ایم. آن طور که معروف است افراد این بخش از

نقل زندانی، از نگهبان و پاسدار ساده زندان گرفته تا بازجوی دستگاه قضایی انقلاب و همین طور در نقش تفنگدار و نظامی حرفه‌ای در جریان برخوردهای داخلی دیده است. بنابراین، این سؤال که ماهیت، هدف‌ها و تشکیلات این سپاه چیست و اعضا [ایشان] هم اکنون به چه کارهایی مشغولند، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. همین طور روشن کردن مناسبات آن با ارتش و تفاوتی که هم از نظر هدف و هم از نظر محتوای طبقاتی با دیگر نیروهای مسلح کشور دارد بسیار قابل اهمیت است. واضح است که پرداختن به این سؤالات و تشریح دقیق واقعیات در اینجا مخصوصاً در موقعیت کنونی من و محدودیت‌های حاد زندان امکان‌پذیر نیست. تنها از روی اشارات کلی می‌توانم بگویم که اگر در شرایط کنونی، ارتش فاقد یک همگونی در هدف‌های سیاسی و لاجرم فاقد یک محتوای واحد طبقاتی است و اگر گرایش‌ها گوناگون سیاسی و طبقاتی در ارتش هم اکنون مشغول نبرد و مبارزهٔ حاد مرگ و زندگی هستند - اخبار مربوط به اختلافات موجود بین فرماندهان، استعفای فرید، انصراف ریاحی از استعفا و ابقای مجدد امیر رحیمی، تشکیل دسته‌های مسلح غیر رسمی در بطن ارتش مثل سپاه‌جامگان - همگی مؤید این مبارزه حاد می‌باشند. در عوض، سپاه پاسداران یک تشکیلات همگون نظامی را تشکیل می‌دهد که در بست در اختیار بخش محدود و معینی از خرده‌بورژوازی، یعنی خرده‌بورژوازی متوسط و مرفه سنتی است.

این سپاه در دست نمایندگان مذهبی و سیاسی این طبقه، عمدتاً در دست آن بخش از روحانیتی قرار دارد که امروز سرنخ بسیاری از مواضع مهم مملکتی را در دست دارند. [در بحث‌های امروز از سربازکردن همین شکاف صحبت می‌شود یعنی عدم تبعیت سپاهی‌های امروزی از روحانیت]. به عبارت دیگر اگر سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی* را هستهٔ سیاسی و سازمانی این طبقه و حزب جمهوری اسلامی را چارچوب سازمانی و سیاسی توده‌ای آن بدانیم، آنگاه سپاه پاسداران در کل عبارت خواهد بود از بازوی مسلح این طبقه و روشن است که چنین ارگان‌هایی که هر یک به نوعی مستقیماً منافع و ایدئولوژی و تشکیلات یک طبقه را منعکس می‌سازند در بین خود دارای چه روابط ارگانیک و تنگاتنگی باشند. البته در بین



و ارتجاعی این گروه به شدت افشا شده بود. در رأس این گروه از نظر سیاسی فرد ایرانی اصلی قرار دارد به نام دکتر [مصطفی] چمران، که هفت هشت سال پیش از آمریکا به لبنان رفته و ادر شکل‌گیری اولیه این گروه دست داشت. رهبری مذهبی و عالی‌آن را هم موسی صدر به عهده داشت که فعلاً مفقود الاثر است. البته لازم به یادآوری است که این جناب دکتر چمران از یاران قدیم و دوستان نزدیک جناب [ابراهیم] یزدی نیز به شمار می‌رود. باری صحبت از نیروی ضربت نظامی سپاه بود. این سپاه مجهز به بیسیم دوربرد، سلاح‌های نیمه‌سنگین، زره‌پوش و هلی‌کوپتر است. اما [از] این که تعداد نفرات و کیفیت و کمیت تجهیزاتش چگونه است اطلاعی در دست نیست. ولی از مجموعه قضایا این طور بر می‌آید که هنوز فاقد قابلیت‌های رزمی و مخصوصاً فاقد سازماندهی منظم و منضبط می‌باشد. نیروی رزمی آن را بیشتر و در واقع اساساً ایمان و شور آن عده از جوانانی تشکیل می‌دهد که فکر می‌کنند دارند به انقلاب و مستضعفین خدمت می‌کنند و در جنگ با زحمتکشان ترکمن و اعراب رنج‌دیده جنوب و اکراد تحت ستم [تصورشان این است که اینان] دشمنان واقعی و دست‌نشان‌گان اصلی امپریالیسم و استعمارند.

دومین بخش سپاه یک نیروی عملیات شهری است مرکب از اکیپ‌هایی شبیه گروه‌های ضربت ساواک، شامل یک فرمانده عملیات، یک معاون فرمانده و دو سرنشین. وظیفه این گروه‌های عملیاتی معمولاً رسیدگی به وقایع درون‌شهری، دستگیری عناصر مورد نظر، حمل و نقل زندانیان سیاسی و خلاصه کارهایی است که شاید در آینده بیشتر در انتظارشان باشد تا اکنون.

سومین بخش اداره و کنترل زندان‌های سیاسی است. زندان قصر به اضافه زندان اوین تماماً در ید قدرت سپاه پاسداران است. البته قسمتی از قصر را دارند تحویل دادگستری می‌دهند اما اوین بطور دربست در اختیار آنهاست. پرسنل اداره‌کننده این زندان‌ها بر دو دسته‌اند: دسته اول که سمت ریاست و سرپرستی و امور غیرحفاظتی زندان را دارند، معمولاً جزء کادر مشخص سپاه نیستند. آنها عموماً عناصری سیاسی بوده و جزء سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی هستند. در حالی که کادر حفاظتی زندان‌ها از برو بچه‌های تازه سال و جوان عضو سپاه

تشکیل شده است. البته سرنگهبان‌ها که مسن‌تر هستند نیز از سپاه هستند. بین این دو بخش هیچگونه تعارض یا اختلافی وجود ندارد چرا که اساساً همگی در اصل متعلق به یک تشکیلات واحد بزرگ‌تر هستند.

چهارمین بخش از سپاه پاسداران در قسمت دستگاه‌های قضایی انقلاب مستقر شده‌اند. یعنی مستقیماً خدمات جنسی و حاشیه‌ای مربوط به دادستانی و دادسراهای انقلاب اسلامی را به عهده دارند. مانند پاسدارانی که همین جا و در این خانه مخفی سازمان داده شده‌اند. جالب توجه اینجاست که درست مانند اداره زندان‌ها ... [؟]، دادرسی انقلاب اسلامی نیز علاوه بر اعضای سپاه پاسداران که به اصطلاح نظامی هستند از عناصر سیویل



وابسته به بخش سیاسی سپاه یعنی همان هسته سیاسی فوق‌الذکر در امر بازجویی و تشکیل پرونده و سایر کارهای اداری استفاده می‌کنند؛ به عنوان مثال، یک کرد نقره‌ای که در جریان برخورد نظامی با سپاه پاسداران -بخش نظامی آن- به اسارت درآمده، توسط گروه‌های عملیاتی سپاه به زندانی منتقل می‌شود که نگهبانانش مستقیماً از سپاه هستند و سرپرستانش از سازمان سیاسی سپاه، یعنی مجاهدین انقلاب اسلامی و بعد در دادرسی مورد بازجویی واقع می‌شود که بازجوها و کارمندان اداریش را باز هم اعضای همان [بخش] سیاسی تشکیل می‌دهند. به اضافه این که به خاطر مصالح امنیتی معمولاً با متهم را چشم بسته بازجویی می‌کنند و یا خودشان سرو صورت خود را می‌پوشانند. سپس در دادگاهی محاکمه می‌شود که قضاتش از سران و وابستگان اصلی همان سازمان اصلی مادر یا هسته سیاسی آن هستند و یا دارای ارتباطات درجه اول با سران و رهبران آن سازمان‌ها هستند!!

آنگاه توسط جوخه آتشی تیرباران می‌گردد که آرم سپاه پاسداران را بر بازوی خود دارند!! نکته جالب در اینجا هماهنگی و تصمیم‌گیری مشترکی است که در بین مسؤولین این ارگان‌های مختلف وجود دارد. به عنوان مثال تا پیش از این، در رژیم گذشته رییس زندان قصر کاری به این موضوع نداشت که مثلاً پرونده این متهم در دادستانی ارتش در چه مرحله‌ای است و یا ساواک برایش چه گزارشی تهیه کرده؛ چرا که صرف نظر از استقلال اداری، هیچ رابطه منظم سیاسی و تشکیلاتی، آنها را به هم متصل نمی‌کرد. اما اینجا درست به خاطر همین رابطه منظم سیاسی - تشکیلاتی بین مسؤولین امور، مسؤولینی که همه منابع اصلی قدرت را در باطن و در پشت پرده در دست گرفته‌اند، همه چیز با اطلاع و مشورت و

توجیه و برنامه‌ریزی مشترک به اجرا در می‌آید. مقامات عالی‌رسمی در مقابل همبستگی اراده سازمانی آن‌ها بازپچه‌ای بیش نیستند. در واقع این مقامات عالی‌رسمی قضایی و مملکتی، محمل و پوششی هستند برای انجام مقاصد و اراده سازمانی آن‌ها، برای انجام مقاصد و اراده رهبری سیاسی سازمان آن‌ها. حالا چه این مقامات متوجه باشند که به خاطر منافع خود حاضر به سازش و تسلیم شده‌اند و چه متوجه نباشند و با کودنی فکر کنند که واقعاً آنها هستند که تصمیم می‌گیرند. کسانی که از نزدیک با دستگاه حکومت تماس بگیرند، خواهند فهمید که بسیاری از مقامات بسیار عالی واقعاً مانند موم در دست آنها هستند. حتی به نظر من شورای انقلاب نیز علی‌رغم تمام قدرت و استقلالش از این نفوذ که البته دیگر پایگاه اصلی آن در خارج نبوده بلکه از داخل و از طرف بخشی از آن بر بخشی دیگر اعمال می‌شود برکنار نبوده و خواه‌ناخواه در تصمیماتش تمایل و خواست این نیرو را در مرکز توجهاتش قرار می‌دهد.

در اینجا ممکن است گفته شود که مثلاً در دادرسی انقلاب اسلامی از قضات و کارمندان دادگستری هم استفاده می‌شود و بنابر این همه چیز یکسره در دست یک گروه واحد قرار ندارد. من می‌گویم بله، ولی استفاده‌ای که از آنها می‌شود در چارچوب آن هدف‌ها و تصمیماتی که قبلاً گرفته شده می‌باشد و از تخصص و اطلاع آن در مواردی استفاده می‌گردد که به هیچ وجه لطمه‌ای به تصمیمات و اراده متخذة آنان وارد نیاید. به عنوان

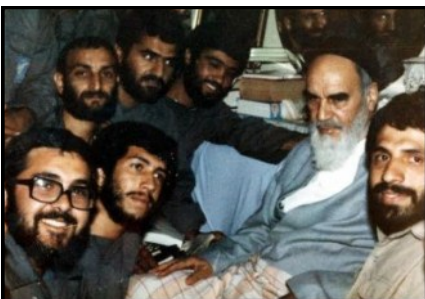
مثال این غیر ممکن است که پرونده فردی مانند من یا یک زندانی سیاسی دیگر از نیروهای انقلابی به دست چنین بازپرسی داده شود. این افراد که تا کنون گویا سه چهار بار نیز کارها را زمین گذارده و بدلیل دخالت‌های مکرر همان نیروها قصد خداحافظی داشته‌اند، حداکثر مثلاً در تهیه ادعانامه بلند بالا برای محاکمه علنی شیخ الاسلام‌زاده که جرمش و کارش و... کاملاً معلوم است شرکت می‌کنند. موضوعی که از نظر گروه‌های قدرتمند فوق‌الذکر اساساً مسئله‌ای نبوده و هیچگونه حساسیتی در هیچ جای مملکت نسبت به این کار وجود ندارد. باری، مرکز سیاسی و فرماندهی سپاه در باغ مهران سلطنت آباد قرار دارد و از آنجاست که تمام این ارگان‌های مختلف هدایت می‌گردند. همان‌طور که در گذشته نیز ساواک از همین جا بود که تمام عملیات و برنامه‌های ضد خلقی و ضد انسانی را رهبری می‌کرد. در اینجا باید به یک نکته مهم دیگر یعنی رابطه سپاه و کمیته‌ها اشاره کرده، از آنجا که یک ارگان دیگر که نه رسماً ولی عملاً در خدمت سپاه پاسداران است اشاره نمایم. می‌دانیم، کمیته‌ها عبارت بودند از ابزار کنترل و حاکمیت قشرهای مختلف خرده‌بورژوازی مذهبی بر جامعه که بلافاصله برای پرکردن خلاء قدرت ناشی از پیروزی قیام به وجود آمدند. این کمیته‌ها همان‌طور که از ترکیب رهبری آنها معلوم است به هیچ وجه از نظر گرایش سیاسی و طبقاتی یک‌دست نیستند. واضح است که بخش فوق‌الذکر نفوذ قابل ملاحظه‌ای در رهبری تعدادی از کمیته‌های تهران و شهرستان‌ها دارد اما این مسلم است که کمیته‌هایی در تهران و شهرستان‌ها وجود دارند که به هیچ وجه دارای توافق و تفاهم کامل با نیروی مسلط فوق نیستند. مانند کمیته منطقه - گویا ۹- که تحت سرپرستی آقای خسروشاهی است یا کمیته‌های واقع در منطقه آذربایجان که دارای دوگانگی و اختلافات بسیاری بین خود از یک طرف و بین بعضی از آنها و مردم از طرف دیگر هستند. اما به خوبی می‌دانیم برای اعمال حاکمیت همه جانبه یک گروه یا یک بخش از یک طبقه بر دیگر طبقات، آن هم وقتی که با یک چنین روش‌ها و شیوه‌های خودکامه، غیر دموکراتیک و توطئه‌گرانه‌ای همراه باشد، هیچ چاره‌ای نمی‌ماند جز آن که آخرین خلل و فرج موجود را به نفع قدرت خود پر نماید. بنابر این اگر نمی‌شود همه

در واقع این مقامات عالی‌قضایی و مملکتی، محمل و پوششی هستند برای انجام مقاصد و اراده سازمانی آنها (سپاه)، برای انجام مقاصد و اراده رهبری سیاسی سازمان آنها. حالا چه این مقامات متوجه باشند که به خاطر منافع خود حاضر به سازش و تسلیم شده‌اند و چه متوجه نباشند و با کودنی فکر کنند که واقعاً آنها هستند که تصمیم می‌گیرند

کمیته‌ها را فعلاً در ید اختیار گرفت، چاره دیگری وجود دارد. این چاره عبارت است از تأسیس یک گروه عملیاتی ویژه برای ردگیری، تعقیب و دستگیری مخالفین سیاسی!! مخالفین سیاسی البته از میان اپوزیسیون نه از میان عناصر و بقایای رژیم سابق. این گروه عملیاتی ویژه که گاهی "ویژه-چپ" هم نامیده می‌شود تنها در کمیته مرکزی تشکیل شده و مستقیماً از کمیته مرکزی و در واقع از همان دستگاه نیرومند نظامی، سیاسی و تشکیلاتی موصوف در فوق دستور گرفته و به آن وابسته است. درست به همین دلیل است که سایر کمیته‌ها به هیچ وجه حق دخالت در امور مربوط به اپوزیسیون را ندارند و به مجرد پیش آمدن حادثه‌ای در این زمینه‌ها موظفند گروه ویژه عملیاتی مستقر در کمیته مرکزی را خبر کنند و آن‌ها هستند که فرد یا گروه مورد نظر را تحویل گرفته، بازجویی می‌کنند و در صورت لزوم تحویل دوستانشان در زندان‌های سپاه پاسداران داده تا پرونده‌اش به نزد رفقای دیگرشان که به بازجویی در دادسراهای انقلاب مشغول هستند فرستاده شود و سپس بعد از تکمیل پرونده، رؤسا و رهبران سیاسی و سازمانی‌شان، آن‌ها را در دادگاه‌های انقلاب محاکمه نمایند!! این است طرز اداره کنونی این دستگاه‌ها.

نکته جالب توجه این است که شما در تمام این مراحل یا چشم‌تان بسته است و یا با افرادی که سرو صورتشان پوشیده شده روبرو هستید. افرادی که همه همدیگر را با اسم کوچک خطاب می‌کنند و ظاهراً بسیاری از آنها با آن که در مواضع و

مسئولیت‌های بسیار مختلف و دور از هم قرار دارند یکدیگر را می‌شناسند. مثلاً کافی است پیش بازجویان بگویید که مرا با فردی به نام عبدالله از افرادی قصر به اوین منتقل کردند تا او بلافاصله عبدالله را بشناسد و یا همین‌طور به یکی از این کارکنان قضائی سپاه مانند افراد این خانه، نام کوچک و احیاناً هیأت ظاهری فلان مسؤول زندان اوین را بگویید تا او را به خاطر آورد و بشناسد. در تلفن‌هایی که از مراکز مختلف و به افراد و مقامات گوناگون زده می‌شود عموماً از افراد یا اسامی کوچک آنها نام برده می‌شود، درست به مثابه یک خانواده یا فامیل بزرگ که همه یکدیگر را با اسامی کوچک صدا می‌کنند و هیچگاه هم اشتباهی پیش نمی‌آید. این‌جا نیز رابطه‌ها آنقدر نزدیک است که مشاغل و پست‌ها هر چند دور از هم و غیرمرتبط باشند، افراد شاغل آن برای مسئولین دیگر به خوبی شناخته شده هستند. دستگیری خود من نمونه بسیار خوبی است از عملکرد این گروه ویژه چپ در کمیته مرکزی... به عبارت دیگر کمیته‌ها به مرور تا سطح یک کلانتری تنزل داده می‌شوند [مانند وضعیت کنونی نیروی انتظامی که مهار آن کاملاً در دست سپاه قرار دارد] و در عوض، سپاه پاسداران علاوه بر یک نیروی کماندویی ضربت، نقش ساواک به اضافه دادگاه‌های نظامی سابق را روز به روز بیشتر بر عهده می‌گیرد [در آن مقطع هنوز وزارت اطلاعات تاسیس نشده بود]. بدین ترتیب نیروی مخوفی که به تنهایی تمام ابزارآلات و ارگان‌های سرکوب و اختناق را چه نظامی، چه پلیسی، چه قضایی و بالاخره چه سیاسی و تشکیلاتی در خود گرد آورده است [و در دوره ما و از همه مهم‌تر اقتصادی]، اینک در حال رشد و نمو و گسترانیدن شاخه‌های مکنده هزارگانه‌اش بر تمام اعضا و جوارح جامعه است.



توضیحات:

جالب اینجاست سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بعدها نقش تاثیرگذار و کلیدی‌یی در جریان موسوم به اصلاحات در دهه ۱۳۷۰ ایفا نمود. در این جا بخشی از مطلبی که در یکی از سایت‌های رژیم در خصوص این سازمان و گروه‌های تشکیل دهنده آن آورده شده است (سایت فردانیوز، ۱۳ مهر ۱۳۸۷) را نقل می‌کنیم. نگاهی به اسامی اعضای این گروه-ها در سال‌های پیش از انقلاب ۱۳۵۷ گویای میزان نفوذ آن‌ها در سال‌های بعدی است:

سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در سال‌های نخست پس از پیروزی انقلاب و نیز در سال‌های دهه ۱۳۷۰ نقش موثر و فعالی در عرصه سیاسی کشور داشت.

اگرچه اعضای سازمان تقریباً در اکثر مراکز تصمیم‌گیری و اجرایی جبهه موسوم به دوم خرداد حضور دارند، فعلاً مشی سیاسی و فکری را به عنوان شیوه عملی خود اعلام کرده‌اند اما در حقیقت سنگ بنای ایجاد سازمان، ائتلاف ۷ گروه بود که پیش از انقلاب اسلامی مشی مبارزاتی مسلحانه داشتند و چند عملیات موفق آنها علیه رژیم پهلوی، موجب شهرت و شناخته شدن در عرصه مبارزات پیش از انقلاب شده بود.

۱. منصورون : خرمشهر، دزفول و اهواز شهرهایی بودند که از سال ۱۳۴۹ شاهد حضور و فعالیت چند هسته مبارزاتی بود. پس از بروز انحراف در سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۴، این هسته‌ها با هم متحد شده و گروه منصورون را تشکیل دادند. غلامحسین صفاتی دزفولی نقش محوری و کلیدی در این گروه داشت. در منصورون و نیز گروه امت واحده، برخلاف سایر گروه‌ها که بیشتر فعالیت سیاسی داشتند، مشی مسلحانه و عملیاتی بر دیگر فعالیت‌ها غالب بود. از دیگر افراد موثر در این گروه نیز می‌توان به محسن رضایی، محمدباقر ذوالقدر و علی شمخانی اشاره کرد.

۲. امت واحده: این گروه توسط بهزاد نبوی، بنیان گذاشته شد. نبوی خود روزی از کادرهای ارشد سازمان مجاهدین خلق بود که پس از اعلام تغییر ایدئولوژی سازمان، ارتباط خود را با مجاهدین خلق قطع و یکسال بعد یعنی در سال ۱۳۵۵، سازمان مسلح جدیدی را بنا نهاد که بعدها امت واحده نام گرفت. محمد سلامتی،

پرویز قدیانی، صادق نوروزی، علی شجاعی زند، محسن مخملباف، محسن آرمین، هاشم آقاجری و فریدون وردی‌نژاد از جمله اعضای شناخته شده این گروه هستند. ۳. موحسین : ارتباط با روحانیون مبارزی چون آیت‌الله خامنه‌ای و حجت‌الاسلام شهید هاشمی نژاد، حسین علم‌الهدی که دانشجوی رشته تاریخ دانشکده ادبیات و علوم اسلامی دانشگاه مشهد بود را ترغیب کرد تا پس از بازگشت به اهواز به کمک برخی دیگر از دوستانش گروه موحسین را شکل دهد. اعدام انقلابی پل‌گریم مستشار آمریکایی از جمله اقدامات برجسته این گروه بود.

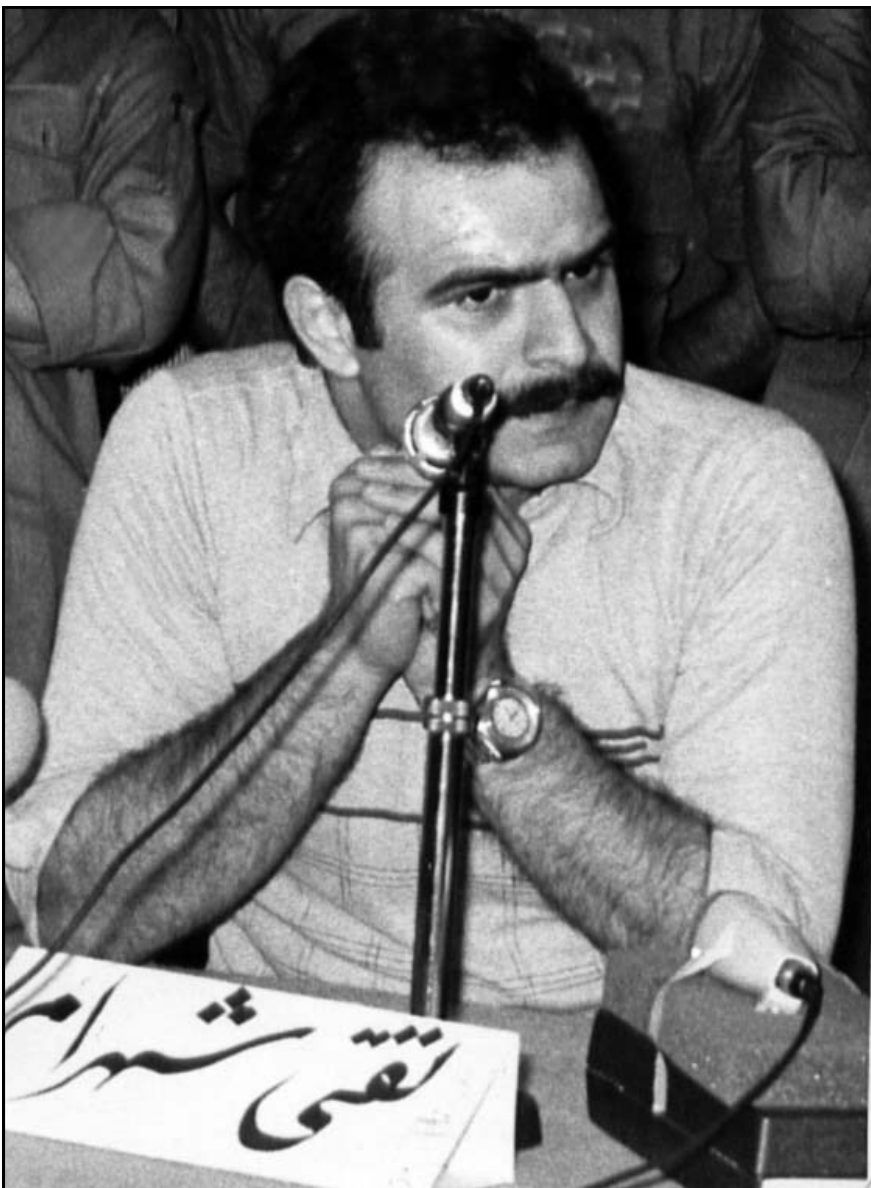
۴. فلاح : نام محمد منتظرانم هرچند در سالروز حادثه طبس بیشتر شنیده می‌شود، اما او از جمله بنیانگذاران گروه فلاح است که به همراه حسن منتظرانم و مرتضی

الویری این گروه را تاسیس کرد.

۵. بدر: این گروه هم پیش از انقلاب اسلامی و با نقش آفرینی حسین فدایی و همراهی علی عسکری، حسن اسلامی و طاهر نژاد، فدایی و اخوت تشکیل شد.

۶. صف: نقش محوری در شکل‌گیری گروه توحیدی صف نیز برعهده شهید محمد بروجردی و همراهی سلمان صفوی، اکبر براتی، حسین صادقی و محمد عطریانفر بود. این گروه که در تهران و اصفهان فعالیت می‌کرد، عمدتاً با شهید محمدمنتظری مرتبط بودند.

۷. فلق: گروهی از دانشجویان مبارز مقیم آمریکا با همت مصطفی تاج‌زاده و حسن واعظی گروه توحیدی فلق را پیگیری و اجرا کردند.



Alternative Magazine

No. 2

4/9/2011